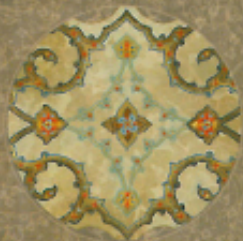




درسایه‌ی اولیاء ضلّٰه



درسایه‌ی پیامبر حمت

نکاتی از زندگانی حضرت رسول اکرم ﷺ

محمود شریعت‌زاده خراسانی

درسایه‌ی پیامبر حمت

محمود شریعت‌زاده خراسانی

مقام معظم رهبری (مد تله العالی):

یکی از مسائل مهم که همت مضاعف و کار مضاعف می‌طلبد، مسئله تولید فکر است؛ کتاب‌خوانی، افزایش معلومات عمومی در زمینه‌های گوناگون.

تیم در مسکن
DRAK PUBLICATION
PUBLICATION
۰۶۱ - ۸۸۷۱۷۷۸۷

ISBN: 978-600-5926-00-2



9 786005 926002

DESIGNER: 0912 551 3450

سید المرسلین

۷
در سایه‌ی اولیاء خدا

در سایه‌ی پیامبر رحمت نکاتی از زندگانی حضرت رسول اکرم ﷺ

محمود شریعت‌زاده‌ی خراسانی



فهرست

- ۹ به جای مقدمه.....
- ۱۳ پیامبر در یک نگاه.....
- ۱۵ در محضر پیامبر خدا ﷺ.....
- ۲۱ محمد ﷺ در جمع کردگان.....
- ۲۳ آغاز دعوت و ایمان ابوطالب.....
- ۲۷ صبر و استقامت.....
- ۲۸ با چه عملی می‌خواهی به بهشت بروی.....
- ۲۹ اطفال در جنگ شرکت کردند.....
- ۳۱ خیااتکار باش.....
- ۳۱ عذاب دروغگو.....
- ۳۲ چرا از مسجد خارج شدند؟.....
- ۳۳ رفع بلا به خاطر صدقه.....
- ۳۴ تحفه برای خانواده.....
- ۳۵ عملیاتی موفق علیه خیااتکار.....
- ۳۷ فهمیدن دین، خوش‌خویی است.....
- ۳۸ شیعی‌ها ما چشم چرائی نمی‌کند.....
- ۳۹ همیشه به یاد خدا باشید.....
- ۳۹ استخوان بی‌نماز.....
- ۴۰ پیغمبر ﷺ از شب معراج سخن می‌گوید.....
- ۴۲ راه استجاب دعا.....
- ۴۳ نشانه‌های بهشتیان.....

سرشناسه:	شریعت‌زاده خراسانی، محمود
عنوان و نام پدیدآور:	در سایه پیامبر رحمت: نکاتی از زندگی حضرت رسول اکرم (محمود شریعت‌زاده خراسانی)
مشخصات نشر:	تهران: دارالصادقین، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری:	۱۱۲ ص؛ ۱۹/۵×۹ س.م
فروست:	در سایه اولیا خدا، ۱
شابک:	۱۵۰۰۰ ریال، ۰۰-۲-۵۹۲۶-۹۷۸-۶۰۰
وضعیت فهرست نویسی:	فهرست نشده
پایه‌بندی:	ولادنامه
موضوع:	مصلحان، پیامبر اسلام، نقل و حرکت، ۱۱ ق. - احکامات
موضوع:	مصلحان، پیامبر اسلام، نقل و حرکت، ۱۱ ق.
موضوع:	احکامات شیعه - قرن ۱۲
رده بندی کنگره:	BP ۱۳۸۹، ۲، ۱۳۸۹
رده بندی دیویی:	۲۹۷/۲۱۸
شماره کتابشناسی ملی:	۲۰۵۰۱۲۰



در سایه اولیا خدا

در سایه پیامبر رحمت

- تألیف: محمود شریعت‌زاده خراسانی
- ناشر: دارالصادقین
- نوبت چاپ: دوم - بهار ۱۳۸۹
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: طراوت
- چاپ: مجاب
- بهاد: ۱۵۰۰ تومان
- شابک: ۰۰-۲-۵۹۲۶-۹۷۸-۶۰۰

مجموع حقوق برای نشر محفوظ است.

تلفن: ۵-۸۸۳۳۵۲۰۴ و ۸۸۷۱۷۷۸۷-۸ (۳۱)

- این مرد دیوانه نیست ۴۴
- تَرَک دنیا روش و ائنازه دارد ۴۴
- پادشاه کمک کردن به فقرا ۴۷
- به سوی حلقه‌ی علم ۴۸
- از این قضیه عبرت بگیرید ۴۹
- با ذکر خدا کاخ‌های بهشتی بسازید ۵۰
- قصاص در دنیا، بهتر از کیفر آخرت ۵۱
- آنان که قسم خوردند پیغمبر را به قتل برسانند ۵۵
- چرا گریه نکم؟ ۵۹
- آداب غذا خوردن ۶۰
- سه جمله‌ی حکمت آمیز بر شمشیر رسول خدا ﷺ ۶۱
- داغ فرزند ۶۲
- پیامبر ﷺ غذا نخورد ۶۳
- درسی از مکب پیامبر ﷺ ۶۳
- این دعا را بخوان ۶۴
- از این سه گروه نباش! ۶۶
- راه آموزش گناهان ۶۷
- ستاره‌ی آسمانی ۶۸
- رفقار پیامبر خدا ﷺ در مسافرت ۷۰
- محمد و آل او، پناه پیامبران ۷۱
- چرا پنج وقت نماز می‌خوانیم ۷۲
- معجزه‌ای در بین راه ۷۵
- دوازده درهم بابرکت ۷۷

- غفلت و هوسرانی، نتیجه‌ی زیادی مال ۷۹
- آتش فتنه را خاموش و شیطان را از خود دور کنید ۸۱
- می‌ترسم امشب بمیرم ۸۵
- آزادی و حدود آن ۸۶
- پرسش‌های شمعون ۸۷
- فرزندت کنار درب بهشت منتظر تو است ۱۰۱
- نمونه‌ای از بردباری رسول اکرم ﷺ ۱۰۲
- هر گگاهی که می‌خواهی بکن، ولی دروغ نگو ۱۰۳
- این هم یک نوع راه تأدیب است ۱۰۴
- دزدترین دزدها ۱۰۵
- سوغاتی طائف، هدایت عداس ۱۰۶
- مرض و بلا، تحفه‌ای از جانب خدا است ۱۱۰
- این زن، نصف پادشاه شهید را دارد ۱۱۱

به جای مقدمه

تمام گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های بشر امروز، به خاطر دوری از قرآن و عترت است. اگر همه‌ی مردم در مسیر قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام حرکت کنند، به عزت و سربلندی در دنیا و آخرت خواهند رسید. اولین و آخرین وصیت و سفارش پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره‌ی قرآن و عترت است.

بیاییم روش زندگی خود را عوض کنیم و در سایه‌ی قرآن و فرهنگ اصیل و منطقی اهل بیت علیهم‌السلام قرار بگیریم و خود را از بلاها و گمراهی‌ها نجات دهیم.

بیاییم گفتار، کردار و رفتار خاندان عترت و طهارت را زنده کنیم، تا خود در زیر سایه‌ی آن زنده بمانیم و مشمول این حدیث شریف قرار

بگیریم که مولای ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

رَجِمَ اللَّهُ مَنْ أَخْبَى أُمَّتًا.

خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده کند.

شاید یکی از معنایی که از تعبیر «امر» خاندان عترت و طهارت در کلام امام صادق علیه السلام قابل ذکر باشد، بیان فضایل و مناقب و نقل احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام باشد.

مرحوم پدرم، حضرت حاجت الاسلام و المسلمین حاج میرزا محمد علی شریعت زاده خراسانی؛ واعظ معروف کربلا، بسیار علاقمند بود که کتابی درباره‌ی زندگانی چهارده معصوم بنویسد. متأسفانه بیک اجل به او مهلت نداد و این آرزو بر دل او باقی ماند. اینک که به فضل الهی و مدد ارواح مقدس آن بزرگواران اینجانب موفق به جمع‌آوری اندکی از دریای بیکران و پر عظمت فضائل و مناقب خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شده‌ام، ثواب این کتاب شریف را به روح بزرگ او هدیه می‌کنم و برای آن خدمتگزار صدیق دین و مذهب و مرحومه والدهام آمرزش و هم‌نشینی در جوار محمد و آلش صلی الله علیه و آله را در بهشت جاویدان از خداوند متعال خواهانم.

در پایان، دعای همیشگی خود را به درگاه ایزد متعال تقدیم می‌دارم که:

اللَّهُمَّ أُمَّتًا عَلَى وِلَايَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ الْبِرَائَةِ مِنْ أَعْدَائِهِمْ وَارزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ وَ تَقَنُّنًا لخدمَتِهِمْ وَ نَشْرَ فُضَائِلِهِمْ وَاهْدِئِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ وَ مَصَائِبِهِمْ وَ اجْعَلْنَا مَعَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ آمِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

محمود شریعت زاده خراسانی
تهران - اسفند ماه ۷۷

يا ايها الرسول!
انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذيراً و داعياً الى الله باذنه
و سراجاً منيراً...

هان ای پیامبر!

همانا ما تو را به سوی مردم فرستادیم که گواه بر آنان،
بشارت دهنده‌ی به پاداش الهی و ترساننده‌ی از قهر و
عذاب خداوند باشی و آنان را به فرمان و اجازه‌ی
پروردگارت به سوی او بخوانی و در میان آنان همچون
چراغی فروزان روشنی‌بخش هدایت باشی...

پیامبر در یک نگاه

نام: محمد ﷺ
پدر: عبدالله
مادر: آمنه دختر وهب
کنیه: ابوالقاسم
لقب: مصطفی، احمد، محمود و...
محل ولادت: مکه
روز ولادت: دوشنبه، هفدهم ربیع الاول
عام الفیل، ۵۳ سال پیش از هجرت
نقش انگشتر: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله
تعداد فرزندان: هشت فرزند که همگی آنان

به جز حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در دوران
حیات آن حضرت از دنیا رفتند.

سن: ۶۳ سال

روز رحلت: دوشنبه؛ ۲۸ صفر سال یازدهم هجری

مکان رحلت: مدینه‌ی منوره

سبب رحلت: براساس برخی روایات، اثر
تدریجی سمّی که یک زن یهودی به آن حضرت
خوردند، موجب شهادت آن بزرگوار شد.

مرقد مطهر: مدینه‌ی طیبه؛ در خانه خود آن
حضرت، که هم اکنون جزو مسجد نبوی است.

در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

۱. عن زیدبن ینیع قال: سمعت ابا بکر یقول:
رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله خیم خیمه - و هو متکئ علی
قوس عربیه - و فی الخیمه علی و فاطمه و الحسن و
الحسین: فقال: یا معشر المسلمین انا سلم لمن
سالم أهل الخیمه، و حرب لمن حاربهم، و ولی لمن
والاهم. لایحبّهم الا سعید الجدّ طیب المولد، و لا
یبغضهم الا شقی الجدّ ردیء الولاد.

قال رجل: یا زید أنت سمعت منه؟ قال: ای و
رب الکعبه!

زیدبن ینیع می گوید: از ابابکر شنیدم که
می گفت: دیدیم پیامبر خدا خیمه‌ای برافراشت
و درون آن خیمه علی، فاطمه، حسن و

۱. فراد السطن، ج ۲، ص ۴۰.

حسین (علیه السلام)، بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالیکه بر کماتی عربی تکیه داده بودند فرمود: ای گروه مسلمانان! هر آنکس که با اهل این خیمه در صلح است، من نیز با او چنینم و هر آنکس که با اهل این خیمه در جنگ باشد، من نیز با او در جنگ خواهم بود. من دوستدار کسی هستم که آنان را دوست بدارد. آنان را دوست نمی‌دارد، مگر کسی که نیاکانش سعادتمند و خود نیز حلال‌زاده باشد و آنان را دشمن نمی‌دارد مگر کسی که نیاکانش بدبخت و خود نیز حرامزاده باشد.

مردی از زید پرسید: ای زید! آیا خودت از ابابکر این حدیث را شنیدی؟ گفت: آری به خدای کعبه قسم!

۲. عن ابن عباس قال: سمعت النبی (صلی الله علیه و آله) یأذنی و الأفضمنا و هو یقول:
أنا شجرة و فاطمة حملها، و علی لفاحها، و الحسن و الحسین ثمرها و المحببون أهل البیت و رقیها من الجنة حقا حقا.^۲

ابن عباس می‌گوید: خودم با گوش‌های خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این حدیث را شنیدم و کر شوم اگر گزاره گفته باشم. از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: مثل من همچون درخت

۲. فرآله السطین، ج ۲، ص ۳۰.

بهشتی است. فاطمه همچون آن، علی همچون لقاخ آن، حسن و حسین همچون میوه‌های آن و دوستداران اهل بیت برگ‌های آن هستند. این سخن حق است، این سخن حق است.

۳. قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): لقا عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنة: لاله الا الله، محمد رسول الله، علی حبيب الله، الحسن و الحسین صفوة الله، فاطمة امة الله، علی میغضیهم لمة الله.^۳

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آن هنگام که مرا در آسمانها به معراج بردند، دیدم که بر درب بهشت نوشته شده است: خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول خدا، علی دوست و حبيب خدا، حسن و حسین برگزیدگان خدا و فاطمه کنیز خداست. از رحمت خدا دور باد آنکه آنان را دشمن می‌دارد.

۴. جاء رجل الی النبی (صلی الله علیه و آله) فقال: واللّه انی لأحبتک یا رسول الله. قال: وحدى؟ قال: نعم. قال: ما أحببتنی حتی تحبّنی فی آلی.^۴

مردی به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: ای پیامبر خدا! به خدا قسم که من شما را دوست دارم. آن حضرت فرمود: مرا به تنهایی دوست داری؟ گفت: آری. پیامبر فرمود: هرگز

۳. فرآله السطین، ج ۲، ص ۲۴.

۴. فرآله السطین، ج ۲، ص ۲۹۴.

مرا دوست نداشته‌ای، مگر اینکه خاندانم را نیز همچون من دوست بداری.

۵. قال رسول الله ﷺ: معرفة آل محمد برائة من النار، وحب آل محمد جواز على الصراط، والولاية لآل محمد أمان من العذاب.^۵

پیامبر خدا ﷺ فرمود: نتیجه‌ی شناخت نسبت به خاندان پیامبر دوری از جهنم است. نتیجه‌ی دوستی و محبت خاندان پیامبر، اجازه‌ی عبور از صراط است و پذیرش ولایت آل محمد، امان از عذاب خداوند است.

۶. قال رسول الله ﷺ: ان الله عزوجل جعل ذرية كل نبي في صلبه و جعل ذريته في صلب علي بن ابي طالب.^۶

پیامبر خدا ﷺ فرمود: به درستی که خدای عزوجل فرزندان هر پیامبری را در پشت خود قرار داد و نسل مرا در صلب علی بن ابی طالب قرار داد.

۷. قال رسول الله ﷺ: المؤمن اذا مات و ترك ورقة واحدة عليها علم، تكون تلك الورقة يوم القيامة سترا فيها بينه و بين النار، و أعطاه الله تبارك و تعالی بكل حرف مكتوب عليها مدينة أوسع من الدنيا سبع مرات. و ما من مؤمن يقعد ساعة عند العالم الا ناداه ربه عزوجل: جلست الى حبيبي، و عزتي و جلالتي

۵. فرائد السمطين، ج ۲، ص ۲۵۷.

۶. مناقب ابن مغزلی، ص ۴۹.

لأسكننك الجنة معه و لا أبالی.^۷

پیامبر خدا ﷺ فرمود: هر مؤمنی که از دنیا برود و ورقی را که بر روی آن دانشی نوشته شده باشد از خود به جای بگذارد، این برگه روز قیامت او را از آتش دور می‌سازد و خداوند به اندازه‌ی هر حرفی که بر روی آن نوشته شده باشد، شهری که وسعتش هفت برابر دنیاست عطا می‌کند. و هر مؤمنی که ساعتی را در نزد عالم (برای تعلیم و یادگیری) بنشیند، خدای بزرگ او را ندا در می‌دهد: در نزد دوست عزیز من نشسته‌ای، قسم به عزت و شکوهم که بی تردید تو را در بهشت همراه با او جای خواهم داد.

۷. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۸.

محمد ﷺ در جمع کودکان

محمد ﷺ هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش «عبدالله» از دنیا رفت و در سن چهار یا شش سالگی، مادرش « آمنه » نیز وفات یافت. «فاطمه بنت اسد»، مادر امیرالمؤمنین ﷺ می گوید: بعد از فوت عبدالمطلب، ابوطالب پدر علی بن ابی طالب ﷺ، محمد را به خانه‌ی ما آورد. من از او پذیرایی می کردم و او هم مرا مادر می خواند. در خانه‌ی ما چند درخت خرما وجود داشت و آن فصل نیز، فصل رسیدن خرما بود. چهل کودک از همسالان آن حضرت هر روز برای جمع کردن رطب‌هایی که از درخت‌های خرما می ریخت، به خانه‌ی ما

می‌آمدند و رطب‌ها را از دست هم می‌ربودند، ولی هرگز ندیدم که محمد خرمایی را از دست بچه‌های دیگر بریاید.

هر روز، من یا خادمه‌ی ما مقداری خرما برای آن حضرت جمع می‌کردیم و نگه می‌داشتیم. اتفاقاً یک روز که محمد صلی الله علیه و آله در خواب بود، فراموش کردیم که برای آن حضرت رطب جمع کنیم. کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود، برچیدند و رفتند. من از خجالت و شرم خوابیدم و آستین خود را بر روی صورت کشیدم. محمد صلی الله علیه و آله بیدار شد و به سوی درختان رفت، اما رطبی ندید و برگشت. خادمه‌ی ما از او عذر خواهی کرد که امروز فراموش کردیم، برای شما خرما جمع‌آوری نمایم. اما بلافاصله دیدیم که محمد صلی الله علیه و آله دوباره به طرف درختان خرما رفت و به یکی از آن درختان خطاب کرد که من گرسنه هستم. دیدیم که آن درخت شاخه‌ی خود را آنقدر پایین آورد تا نزدیک آن حضرت رسید و محمد صلی الله علیه و آله هر چه می‌خواست، از رطب‌های آن شاخه میل فرمود. آنگاه شاخه‌ی درخت به جای خود بازگشت و آن حضرت نیز به طرف خانه برگشت.

فاطمه بنت اسد می‌گوید: من از دیدن این صحنه تعجب کردم. در این هنگام، ابوطالب در زد و من برخلاف عادت دویدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم، برای او نقل کردم. ابوطالب گفت: از دیدن این چیزهای عجیب از او تعجب نکن که او پیامبر خدا خواهد شد و از تو نیز فرزندی شبیه به او به دنیا می‌آید که وصی و وزیر او خواهد شد. بیش از بیست سال از آن زمان نگذشت که حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام به دنیا آمد.

آغاز دعوت و ایمان ابوطالب

چهل سال تمام از زندگانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله گذشت که از طرف خداوند به پیامبری مبعوث شد و برای هدایت و ارشاد مردم قیام کرد. او بدون توجه به مشکلات و پیش آمدها، با استقامت عجیبی مقابل بت‌پرستان قریش ایستاد و راه خویش را ادامه داد. نفوذ و انتشار اسلام رو به فزونی بود و جاذبه‌ی معنوی کیش و آیین پیامبر صلی الله علیه و آله و بیانات جذاب آن حضرت و قرآن فصیح و بلیغ وی، به این مطلب کمک می‌کرد. به ویژه آنکه در ماه‌های حرام که زایران و حاجیان بسیاری به مکه می‌آمدند،

وی آیین خود را بر آن‌ها عرضه می‌داشت؛ تا آن جا که سخن بلیغ و بیان شیرین و آیین دلنشین او در بسیاری از افراد، مؤثر واقع می‌شد و آنان را به پذیرش اسلام وامی‌داشت.

دین اسلام به تدریج در حال گسترش بود. همه جا زمزمه‌ی آیین اسلام بود و موضوع رسالت پیامبر خدا، زیانزد خاص و عام شده بود. مهم‌ترین خیر، بلکه بزرگ‌ترین هدیه و سوغاتی که حاجبان برای افراد قبیله و خانواده‌ی خود می‌بردند، ظهور دین جدید و اهداف و سخنان جالب و جاذب پیام آور آن بود. این سر و صداها در داخل مکه از همه جا پیش‌تر بود و دل‌های مردم به سوی پیامبر اسلام ﷺ گرایش بیشتری پیدا کرده بود.

در این دوران، سران کفر در مکه متوجه شدند که محمد در میان تمام قبایل برای خود جایی باز کرده و در بسیاری از قبیله‌های عرب؛ چه ساکنان بیابانها و چه شهرنشین‌ها، پیروان قابل ملاحظه‌ای پیدا نموده است. بنابراین، همواره «ابوطالب» را به خاطر حمایت‌های بی‌دریغش از برادرزاده‌ی خویش سرزنش می‌کردند، اما نتیجه‌ای نمی‌گرفتند. از این رو، همگی جمع شدند و تصمیم گرفتند که رسماً به دیدار یگانه

حامی و پشتیبان پیامبر یعنی ابوطالب بروند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را برای استقلال مکیان و کیش آن‌ها گوشزد نمایند و از وی بخواهند تا از برادرزاده‌اش محمد ﷺ بخواهد دست از تبلیغ آیین خویش بردارد.

همه در حضور ابوطالب جمع شدند و گفتند: ای ابوطالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری، ولی ما قبلاً به تو گفته‌ایم که برادرزاده‌ی خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار؛ با این وجود، شما اعتنا نکردید. اکنون بدان که جام صبر ما لبریز گشته، ما را بیش از این یاری بردباری نیست. نمی‌توانیم بینیم فردی از ما به خدایان ما بد می‌گوید و ما را بی‌خرد و افکار ما را پست می‌شمرد. بر تو لازم است که او را از هر گونه فعالیت بازداری، و گرنه با او و تو - که حامی او هستی - مبارزه می‌نماییم تا تکلیف هر دو گروه معین شود و یکی از آن‌ها از بین برود. یگانه حامی و مدافع پیامبر، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که تمام شؤون هستی آن‌ها به خطر افتاده، بردباری نشان دهد. از این رو از در مسالمت وارد شد و قول داد که گفتار سران را به برادرزاده‌ی خود برساند. البته این جواب، بیش‌تر به منظور

خاموش کردن آتش خشم و غضب آنها بود، تا بعداً برای حل مشکل، راه صحیح‌تری پیش گیرد. لذا پس از رفتن سران قریش، به نزد برادرزاده‌ی خود رفت و پیام آنها را به پیامبر خدا رساند و در ضمن به منظور آزمایش ایمان خودش نسبت به هدفی که داشت، در انتظار دریافت پاسخ نشست، ولی پیامبر اکرم ﷺ در مقام پاسخ، جمله‌ای فرمود که یکی از فرازهای برجسته و طلایی تاریخ به شمار می‌رود:

«عموجان! به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند (کنایه از این که اگر سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) تا از تبلیغ آیین و ادامه‌ی هدف خود باز بایستم، هرگز حاضر نمی‌شوم و دست برنمی‌دارم. تلاش و کوشش خود را ادامه می‌دهم تا بر مشکلات پیروز آیم. یا به مقصد نهایی می‌رسم و یا در راه هدفم جان می‌سپارم.»^۸

سپس اشک شوق برای ادامه‌ی راه در چشمانش حلقه زد و از محضر عموی خود برخاست و رفت.

گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رییس مکه - ابوطالب - گذاشت که بدون اختیار با تمام خطراتی که در کمین او بود،

برادرزاده‌ی خود را فراخواند و گفت: محمدجان! به خدا سوگند دست از حمایت تو برنمی‌دارم. مأموریت خود را به پایان برسان و بدان که من تا آخرین نفس از تو دفاع خواهم کرد.^۹

صبر و استقامت

مقاومت شدید ابوطالب در برابر مشرکان، به ویژه طی سه سال محاصره و تحریم اقتصادی و تهدیدها و... در دره‌ای که به نام «شعب ابی طالب» بود گذشت، خود گواه این حقیقت است. پس از آنکه خدای متعال توطئه مشرکان را ناپود کرد و محاصره‌ی سه ساله پیامبر خدا و یارانش شکسته شد، ابوطالب عموی رسول اکرم ﷺ و خدیجه ؓ همسر فداکار و مهربان آن حضرت، به فاصله‌ی چند روز از دنیا رفتند و به این ترتیب، رسول اکرم ﷺ بهترین حامی و مدافع خویش (ابوطالب)، و بهترین مایه‌ی دلداری و انیس خود را در داخل خانه (خدیجه) در فاصله‌ی کمی از دست داد.^۹

وفات ابوطالب از یک طرف برای رسول

۸. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۸.

۹. الفدیج، ج ۷، ص ۳۵۹.

اکرم علیه السلام بسیار گران تمام شد و از طرف دیگر دست قریش را در آزار پیامبر علیه السلام باز گذاشت. هنوز چند روز از وفات ابوطالب نگذشته بود که هنگام عبور رسول خدا صلی الله علیه و آله از کوچه‌ای در مکه، ظرفی پر از خاک‌کروبه بر سرش ریختند. پیامبر، خاک آلود به خانه برگشت. فاطمه علیها السلام جلو دوید و سر و روی پدر را با چشمی گریان پاک کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی دید که دخترش اشک می‌ریزد، فرمود: «دخترم! گریه نکن و غصه نخور؛ زیرا پدر تو تنها نیست، خداوند همواره مدافع و همراه اوست.»

با چه عملی می‌خواهی به بهشت بروی

«بشیر بن یزید» (معروف به ابن‌الخصاصیه) روزی شرفیاب محضر مبارک پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله گردید تا اسلام بیاورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که دست خود را به سوی بشیر دراز کرده بود فرمود: آیا شهادت به وحدانیت خدا می‌دهی و اقرار می‌کنی که خدایی جز او نیست؟

بشیر: آری؛ به یگانگی خدا اقرار دارم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: گواهی می‌دهی که محمد بنده و رسول اوست؟

بشیر: آری؛ گواهی می‌دهم که شما پیغمبر خدا هستید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا ماه رمضان را روزه می‌گیری و به زیارت خانه‌ی خدا می‌روی، زکات می‌دهی و جهاد می‌روی؟

بشیر: آری؛ فقط از زکات و جهاد معذورم دارید؛ زیرا اموال من منحصر است به ده شتر که وسیله‌ی امرار معاش و بارکشی خاندان من است، و راجع به جهاد هم شنیده‌ام که هر که پشت به جهاد کند، خشم و غضب خدا را خریده است، لذا از آن می‌ترسم که جنگی پیش آید و علاقه و حب به نفس و کراهت از مرگ مانع رفتن به جهاد شود؛ آن وقت دچار خشم پروردگار گردم.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: هر گاه زکات ندهی و جهاد نروی، پس با چه عملی می‌خواهی به بهشت بروی؟ آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را بازگرداند، ولی بشیر شرایط اسلام را قبول کرد و با کمال میل مسلمان شد.^{۱۱}

اطفال در جنگ شرکت کردند

روزی سُنّادی از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله ندا

درداد: جهاد! جهاد! خود حضرت هم حرکت کرده و در آن غزوه شرکت کردند. چون از مدینه خارج شدند، دیدند نزدیک به دوازده کودک به دنبال لشکر اسلام در حرکتند. پیامبر ایستاد تا آنها رسیدند و به کودکی که پیشاپیش همه بود، فرمود: شما برگردید، زیرا من شما مقتضی جهاد نیست. آن بچه‌ای که در پیشاپیش همه بود، عرض کرد: یا رسول الله! اگر چه سن من کم است، ولی در میدان جنگ، زور بازو شرط است. من قدر رسایی دارم و بازویم قوی است. حضرت رسول به او اجازه داد که در جنگ شرکت کند.

دیگری جلو آمد و عرض کرد: یا رسول الله! اگر چه قد من از قد او کوتاه‌تر است، ولی بازوی من از او قوی‌تر است و هر وقت با او کشتی می‌گیرم، او را به زمین می‌افکنم، هم اینک نیز حاضرم در حضور شما با او کشتی بگیرم. پیامبر او را هم اجازه‌ی میدان داد.

دیگری گفت: یا رسول الله! شما تحقیق نمایید؛ سن من از هر دو اینها زیادتر است. اگر آنها را اجازه‌ی میدان دهید، باید به من هم اجازه دهید. حضرت به او هم اجازه داد و بدین ترتیب، بیشتر آنها در جنگ شرکت کردند.^{۱۱}

۱۱. تحفة الواعظین، ج ۱، ص ۲۰، نقل از منتخب التواریخ.

خیانتکار مباش

روزی رسول خدا ﷺ از بازار مدینه می‌گذشت. دیدند که در دکان گندم فروشی، گندم پاک و خوبی عرضه شده است. از قیمت آن پرسید؛ دکان‌دار قیمت گندم را گفت. حضرت می‌خواست از آن گندم خریداری کند که جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! این دکان‌دار، روی گندم خود را از جنس خوب و پاک کرده ریخته، ولی زیر آن از گندم نامرغوب و خاک است.

حضرت زیر گندم را نگاه کرد، دید جنس آن متفاوت و نامرغوب است. به دکان‌دار فرمود: خیانتکار مباش؛ ظاهر و باطن جنس را یکنواخت کن. صاحب دکان عرض کرد: یا رسول الله توبه کردم.^{۱۲}

عذاب دروغگو

روزی پیامبر اسلام ﷺ فرمود: دیشب در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت: برخیز؛ من هم برخاستم.

دو مرد را دیدم که یکی ایستاده و در دست خود چیزی شبیه به عصای آهنین دارد و آن را

۱۲. تحفة الواعظین، ج ۱، ص ۲۴۵، نقل از فروع کافی.

بر گوشه‌ی دهان مرد دیگری که نشسته است فرو می‌برد و به گونه‌ای فشار می‌دهد که دهانش پاره می‌شود. آن گاه آن را بیرون آورده، در طرف دیگر دهان او داخل می‌کند و قسمت دیگر دهان را مانند قسمت اول پاره می‌کند، در حالی که هنوز طرف اول خوب نشده بود. به آن شخص که مرا همراهی می‌کرد، گفتم: او چه کسی است و برای چه عذاب می‌کشد؟ گفتم: این مردی دروغگو است و او را در قبر تا روز قیامت این گونه کیفر می‌دهند.^{۱۳}

چرا از مسجد خارج شدند؟

پیامبر اسلام ﷺ روزی در حال ایراد خطبه‌ی نماز جمعه بود که ناگاه کاروان تجارتي «دِحْيَةَ بن خليفه‌ی کلبی» از جانب شام رسید؛ با روغن زیتون و طعام فراوان. در آن زمان، اهل مدینه در قحطی بودند و به سختی روزگار می‌گذراندند. بنابراین مردم با خوش‌حالی و سر و صدای فراوان، خطبه‌ی پیامبر را رها کرده، از مسجد خارج شدند و برای خرید طعام، به سوی کاروان رفتند. فقط دوازده نفر در مسجد ماندند. رسول خدا ﷺ

۱۳. بند تاریخ، ج ۱، ص ۳۳۸؛ نقل از منتهی الآمال، ج ۱، ص ۳۳۸.

فرمود: اگر همه می‌رفتند و مسجد خالی می‌ماند، از این وادی، به سوی شما آتش فرو می‌ریخت. در این هنگام، جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا اتَّفَعُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَاتِلًا قُلَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَبِيرٌ الرَّازِقِينَ.^{۱۴}

هرگاه تجارت یا کار بیهوده‌ای را ببینند، به سوی آن شتافتند و تو را تنها می‌گذارند. بگو ای رسول ما آنچه نزد خداوند است (از ثواب نماز جمعه و شنیدن خطبه و لزوم حضور در مجلس پیامبر) از انجام کارهای بیهوده و (منافع) تجارت بهتر است و خداوند متعال بهترین روزی‌دهندگان است.^{۱۵}

رفع بلا به خاطر صدقه

امام صادق (ع) فرمود: مردی یهودی، بر پیامبر اسلام ﷺ وارد شد و به جای «السلام علیک» گفت: السام علیک. حضرت در جواب فرمود: علیک.

اصحاب گفتند: یا رسول الله! آن مرد به جای سلام، گفت: مرگ بر تو. پیامبر اسلام ﷺ فرمود:

۱۴. جمعه، ۱۱.

۱۵. تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۲۸۷.

من هم گفتم: بر خودت باد! به زودی مار سیاهی این یهودی را از پشتش می‌زند و می‌کشد. یهودی رفت و پس از مدتی به سلامت بازگشت؛ در حالی که هیزم زیادی بر دوش گرفته بود. رسول خدا ﷺ یار هیزم را باز کرد؛ مار سیاهی از میان هیزم‌ها بیرون خزید. پیامبر ﷺ فرمود: امروز چه کار خوبی کرده‌ای که این مار تو را زده است؟

یهودی گفت: دو قرص نان داشتم؛ یکی را خوردم و دیگری را صدقه دادم.

رسول گرامی اسلام ﷺ فرمود: صدقه هفتاد بلا از بلاهای دنیا را از صاحبش دفع می‌کند، که یکی از آن‌ها مرگ است.^{۱۶}

تحفه برای خانواده

رسول خدا ﷺ در جمع عده‌ای از مهاجرین و انصار نشسته بود و خطاب به یارانش فرمود: هر کس به بازار برود و برای خانواده‌اش تحفه‌ای بخرد، مانند کسی است که برای نیازمندان صدقه حمل نموده است. البته باید در هنگام تقسیم میوه یا غذا و یا هر تحفه‌ی دیگر، اول به دخترها بدهد و

۱۶. تحفه‌الواظنین، ج ۱، ص ۱۲۸۶، نقل از شرح نهج البلاغه خویی، ج ۷، ص ۲۳۷.

بعد به پسرها. به درستی که هر کس دختر خود را شاد کند، مثل این است که بنده‌ای از فرزندان اسماعیل را آزاد کرده است و هر کس پسرش را ساکت کند و نگذارد چشمش به دست دیگران باشد و به این سبب او را شاد کند، مانند این است که از ترس خدا گریه کرده است؛ و هر کس از ترس خدا گریه کند، خداوند او را داخل بهشت می‌سازد.^{۱۷}

عملیاتی موفق علیه خیانتکار

«سفیان بن خالد هذلی» از رسول خدا ﷺ خواست چند تن از یاران خود را برای تبلیغ احکام و فراگیری قرآن به سوی قبیله‌ی او اعزام نمایند. آن حضرت ده نفر را فرستاد. سفیان با کفار قریش همدست شدند و بر میثاقان اعزامی حمله‌ور شده، آنان را به شهادت رساندند. سپس تصمیم گرفتند لشکری فراهم آورده، به مدینه حمله کنند. پیامبر ﷺ «عبدالله ائیس» را طلب کرد و فرمود: ای عبدالله! سفیان بن خالد ساکن عرنه^{۱۸} است، از تو می‌خواهم شر او را کفایت کرده و سرش را از تن جدا کنی و به این جا بیاوری.

۱۷. همان، ج ۶، ص ۱۰۹، نقل از وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۲۷.
۱۸. نام موضعی در برابر عرفات است.

عبدالله گفت: یا رسول الله! من او را چگونه بشناسم؟

پیامبر ﷺ فرمود: چون به او برسی، شیطان، ترس او را به دلت می‌افکند. سپس شمایل و علامت‌های صورت و قیافه‌ی او را برای عبدالله برشمرد.

عبدالله عرض کرد: اجازه می‌دهی هر چه می‌خواهم بگویم؟
پیامبر ﷺ فرمود: آری.

عبدالله بن ابی‌س مشمیر خود را برداشت و از مدینه بیرون رفت. پس از مدتی وارد عرنه شد و سفیان را در میان گروهی از مردم دید و با علامت‌هایی که رسول خدا فرموده بود، او را شناخت. نخست هراسی از او در دلش آمد؛ پیش خود گفت: صدق الله و رسوله. چشم سفیان به او افتاد؛ پرسید: تو کیستی؟ عبدالله گفت: من مردی از قبیله‌ی خزاعام؛ شنیدم که تو تجهیز لشکر می‌کنی تا با محمد بجنگی، من آمده‌ام با تو باشم و در رکابت مبارزه کنم. سفیان قبول کرد و گفت: با ما باش. عبدالله همراه او بود تا آنکه شب شد و همه رفتند. عبدالله نزد سفیان ماند و در نیمه‌ی شب که خواب سفیان سنگین شد، سر او را از تن جدا کرد. پس به سرعت از خانه‌ی سفیان بیرون آمد و شبانه

راه مدینه را در پیش گرفت و گریخت. در بین راه، درون غاری پنهان شد. خدای تعالی عنکبوتها را مأمور کرد تا ورودی غار را با تارهای خود ببندند. گروهی که دنبال او می‌گشتند، هرچه جستجو کردند، او را پیدا نکردند و ناامید برگشتند. عبدالله از غار بیرون آمد. شب‌ها راه می‌رفت و روزها پنهان می‌شد تا این که به مدینه رسید و بر پیامبر اسلام ﷺ وارد شد. چشمان مبارک رسول خدا ﷺ که به او افتاد، فرمود: أَقْلَحَ الْوَجْهَ؛ ای عبدالله! چهره‌ات درخشان. عبدالله عرض کرد: أَقْلَحَ وَجْهَكَ؛ یا رسول الله! چهره‌ی شما درخشان باد.

عبدالله سر سفیان را به نزد آن حضرت نهاد؛ پس رسول خدا عصایی به او داد و فرمود: با این عصا به بهشت خواهی آمد. عبدالله وصیت کرد بعد از مردن وی، عصا را در کفن گذاشته و با او دفن کنند. مدت این مسافرت و عملیات موفقیت‌آمیز که شادی دل رسول خدا ﷺ را به دنبال داشت، هجده روز بود.^{۱۹}

فهمیدن دین، خوش‌خویی است

مردی از پیش‌رو بر پیامبر اسلام ﷺ وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! دین چیست؟

۱۹. نسخ التواریخ، حضرت رسول، ج ۲، ص ۲۵.

فرمود: خوش‌خویی است. آنگاه از طرف راست آمد و گفت: یا رسول‌الله! دین چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: خوش‌خویی است. سپس از جانب چپ آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! دین چیست؟ فرمود: خوش‌خویی است. پس از آن، از پشت سر آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله! دین چیست؟ فرمود: فهمیدن دین آن است که تو غضب نکنی و همیشه خوش‌خو باشی.^{۲۰}

شیعه‌ی ما چشم چروانی نمی‌کند

مردی به رسول خدا ﷺ عرض کرد: فلاتی به زن همسایه می‌نگرد و اگر امکان رابطه با وی پیدا کند، خودداری نمی‌کند. رسول‌خدا ﷺ خشمگین شد و فرمان داد که آن مرد را به نزد ایشان بیاورند. مرد دیگری عرض کرد: یا رسول‌الله! او از شیعیان شامت و ادعا می‌کند که شما و علی بن ابی‌طالب (علی) را دوست دارد و دشمنان شما را دشمن می‌دارد! پیامبر ﷺ فرمود: نگو او از شیعیان ماست، که در این ادعا دروغ‌گوست؛ زیرا شیعه‌ی ما کسی است که ما را پیروی کند و این عمل و کردار از ما نیست.^{۲۱}

۲۰. نمونه‌ی معارف اسلام، ج ۴، ص ۲۸۵.

۲۱. نمونه معارف اسلام، ج ۴، ص ۲۶.

همیشه به یاد خدا باشید

رسول اکرم ﷺ فرمود: جبرئیل بر من وارد شد و گفت: ای محمد! پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: هر ساعتی که در آن مرا یاد کنی، برایت ذخیره می‌کنم و هر ساعتی که در آن مرا یاد نکنی، آن ساعت را تباه ساخته‌ای. و خدا به داوود پیغمبر ﷺ وحی فرستاد که: در آن ساعتی که مرا یاد نکنی، همان لحظه، تو را نابود می‌سازم.

پیامبر اسلام ﷺ فرمود: اهل بهشت بر هیچ چیز از امور دنیا پشیمان نمی‌شوند، مگر بر آن ساعتی که در آن یاد خدا نبوده‌اند!^{۲۲}

استخوان بی‌نماز

شخصی به نزد حضرت رسول ﷺ آمد و شکایت از فقر و تنگدستی کرد. حضرت فرمود: مگر نماز نمی‌خوانی؟ عرض کرد: من در پنج وقت، نماز را به شما اقتدا می‌کنم. حضرت فرمود: مگر روزه نمی‌گیری؟ عرض کرد: در سال، سه ماه روزه می‌گیرم. آن حضرت فرمود: امر خدا را اطاعت و از معصیت دوری می‌کنی؟ عرض کرد: بله یا

۲۲. نمونه معارف اسلام، ج ۵، ص ۲۷۱؛ به نقل از لثالی، ص ۸.

رسول الله! اطاعت از خدا می‌کنم و هرگز مباد که من خلاف فرموده‌ی خدا را بکنم. حضرت متفکرانه اندکی درنگ فرمود.

ناگاه جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: در همسایگی این شخص، باغی است و در آن باغ گنجشکی آشیانه دارد و در آشیانه‌ی او استخوان شخص بی‌نمازی وجود دارد. به شومی آن استخوان، از خانه‌ی این شخص برکت برداشته شده و او را فقر فراگرفته است. حضرت به او فرمود: برو و آن استخوان را از آن جا بردار و از خود دور کن. آن مرد به فرموده‌ی پیامبر ﷺ عمل کرد و پس از آن توانگر شد.^{۳۳}

پیغمبر ﷺ از شب معراج سخن می‌گوید

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روزی با فاطمه علیها السلام به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتیم؛ دیدیم ایشان گریان است. گفتیم: یا رسول الله! چرا گریه می‌کنید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی! در شب معراج که به آسمان‌ها رفتم، مشاهده کردم بعضی از زن‌های ائمتم را با موی سرشان در آتش جهنم آویخته‌اند و مغز سر ایشان

۳۳. تحفه الواعظین، ج ۱، ص ۱۱۹، نقل از انوار المجالس.

می‌جوشید؛ و زنی را دیدم به زبان آویخته بودند و از خمیم به گلوی او می‌ریختند و در بین آتش می‌سوخت؛ و زنی را دیدم که پاهای او را به سینه‌ی او بسته بودند و مارها و عقرب‌ها را بر او مسلط نموده بودند؛ و زنی دیدم کور و لال و کر بود و او را در تابوتی از آتش عذاب می‌کردند؛ و زنی را دیدم که از دهان و بینی و چشم‌های وی آتش بیرون می‌آمد و اعضاء داخل شکمش را می‌خورد؛ و زنی را دیدم سرش مثل سر خوک و بدن او مثل الاغ بود و بروی هزار هزار نوع عذاب می‌کردند و ملائکه با تازیانه بر سر او می‌زدند.

فاطمه علیها السلام عرض نمود: پدر! ایشان در دنیا چه گناهی کرده بودند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اما آن زنی را که از موی سرش آویخته بودند، در دنیا موی سرش را از نامحرم نبوشانده بود؛ و آن زنی که از زبانش آویخته بودند، شوهرش را با زبان آزار می‌داد؛ و آن زنی که از سینه آویخته بودند، شوهرش را در وظیفه‌ی همسررداری اطاعت نمی‌کرد؛ و اما آن زنی که از پایش آویخته بودند، بدون اذن شوهر از خانه بیرون می‌رفت؛ و اما آن زنی که گوشت بدن خودش را می‌خورد، خود را برای غیر شوهرش زینت کرده و از نامحرم پرهیز

نمی‌کرد؛ و اما آن زنی که دست و پای او را بسته بودند و مار و عقرب‌ها را به او مسلط کرده بودند، اهل طهارت و وضو نبود و غسل جنابت و حیض و نفاس نمی‌کرد و نماز را سبک می‌شمرد؛ و آن زنی که کر و لال و کور بود، فرزندان نامشروع به دنیا آورده بود؛ و آن زنی که امعاء و احشاء و درون خود را می‌خورد راهنمای دیگران به عمل حرام بود؛ و آن زنی که سرش چون سر خوک و بدنش مانند الاغ بود، در دنیا میان مردمان سخن چینی می‌کرد؛ و آن زنی که از دهانش آتش خارج می‌شد، حسود و آوازه‌خوان بود.

سپس پیامبر اسلام ﷺ فرمود: وای بر آن زنی که شوهرش از او غضبناک شود، و خوشا به حال زنی که شوهرش از او راضی باشد.^{۲۰}

راه استجاب دعا

عربی به محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب گردید و عرض کرد: یا رسول الله! از خداوند بخواه دعای مرا مستجاب گرداند.

پیامبر اسلام ﷺ فرمود: اگر می‌خواهی دعای تو مستجاب شود، در آمد خود را از راه

۲۰. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۹، چاپ نجف.

حلال بدست آور و مالت را پاک کن و از حرام به شکمت داخل نکن.^{۲۱}

نشانه‌ی بهشتیان

پیامبر اسلام ﷺ فرمود: چون روز قیامت شود، خداوند برای جمعی از امتم پر و بال عنایت فرماید که از قبرهای خود تا بهشت پرواز کنند. اینان در بهشت حرکت می‌کنند و هر طور که بخواهند، از نعمت‌های آن بهره‌مند خواهند بود.

فرشتگان به آنان گویند: به شما حساب رسیدگی شده است؟ گویند: نه. فرشتگان گویند: از صراط گذشتاید؟ گویند: ما صراط را ندیدیم. فرشتگان گویند: جهنم دیداید؟ گویند: ما چیزی ندیدیم. فرشتگان به آنان گویند: شما را سوگند می‌دهیم به خدا بگویند اعمال شما در دنیا چه بوده است؟

پس می‌گویند: دو صفت در ما بود: نخست آنکه در خلوت خود حیا می‌کردیم که خدای خود را نافرمانی گناه کنیم، و دوم آنکه به آنچه خداوند قسمت ما کرده بود خشنود بودیم؛ هر چند اندک می‌بود. ملائکه گویند: این مقام، حق شماست.^{۲۲}

۲۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۸.

۲۲. نمونه‌ی معارف، ج ۵، ص ۳۷۲، نقل از جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۶۳.

این مرد دیوانه نیست

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر گروهی از مردم گذشتیم. نبی حق فرمود: برای چه گرد هم جمع شده‌اید؟ عرض کردند: یا رسول‌الله! این مرد دیوانه است که غش می‌کند و ما بر گرد او جمع شده‌ایم. پیامبر فرمود: او دیوانه نیست؛ بلکه بیمار است. سپس فرمود: آیا دوست دارید دیوانه‌ی حقیقی را بشناسید؟ عرض کردند: بلی یا رسول‌الله!

پیامبر اسلام فرمود: دیوانه آن است که از روی تکبر و غرور راه می‌رود، و با گوشه‌ی چشمش نگاه می‌کند، و شانه‌های خود را از سر بزرگی می‌جتاباند، و با آن که گناه خدا را می‌ورزد، از خدا آرزوی بهشت دارد. مردم از شرش آسوده نیستند، و به خیرش امید نیست. دیوانه‌ی واقعی این است، ولی این مرد بیمار و گرفتار است.^{۲۷}

توکد دنیا روش و اندازه دارد

روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی مردم و وصف قیامت سخن گفت. مردم ناراحت شدند و گریستند. ده تن از صحابه از جمله «عبدالله بن

۲۷. خصال شیخ صدوق، ص ۲۹۵.

مسعود، ابوذر غفاری، سالم، عبدالله بن عمر، مقداد بن اسود کندی، سلمان فارسی، ابوبکر، معقل بن مقرن و... در خانه‌ی «عثمان بن مظعون» جمع شدند و تصمیم گرفتند که روزها روزه‌دار باشند و شب‌ها برای عبادت بیدار بمانند؛ گوشت نخورند و با زنان نیامیزند؛ از استعمال بوی خوش و پوشیدن لباس نرم و خفتن بر بستر خودداری کنند و در زمین به سیاحت پردازند، و برخی از آن‌ها تصمیم گرفتند که خود را عقیم کنند.

این خبر به پیامبر رسید و به خانه‌ی عثمان آمد. عثمان در خانه نبود؛ به همسرش «ام‌حکیمه» دختر ابی‌امیه فرمود: آیا آنچه درباره‌ی شوهرت می‌گویند راست است؟ ام‌حکیمه که نمی‌خواست به پیامبر دروغ گوید و درعین حال نمی‌خواست جانب شوهر را رعایت نکند، گفت: اگر عثمان به شما خبر داده، راست است.

پیامبر برگشت. هنگامی که عثمان به خانه آمد. ام‌حکیمه جریان را به اطلاع او رساند. او و همراهانش خدمت پیامبر رسیدند.

پیامبر فرمود: آیا شما را خبر دهم که شما بر انجام چه کارهایی تصمیم گرفته‌اید؟

گفتند: آری یا رسول الله! ما تبت بدی نداریم. پیامبر فرمود: من چنین دستوری نداده‌ام. آن گاه فرمود: بدن شما را نیز بر شما حقی است؛ شما روزه بگیرید و افطار کنید، عبادت کنید و بخوانید. من هم عبادت می‌کنم و می‌خوابم، روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم، گوشت و چربی هم می‌خورم و با زنان آمیزش می‌کنم. هر کس از روش من دوری کند از من نیست. آن گاه مردم را جمع کرد و برای آنان خطبه‌ای خواند و فرمود:

چرا عده‌ای از مردم، زن‌ها و خوراکی‌ها و بوی خوش و خواب و لذایذ دنیا را بر خود حرام می‌کنند؟ من چنین دستوری نداده‌ام؛ من نمی‌خواهم که شما مثل راهبانی باشید که دنیا را ترک کرده و در گوشه‌ی کلیساها و صومعه‌ها وجود خود را عاطل و باطل می‌کنند. نخوردن گوشت و ترک همسر برنامه‌ی دین من نیست. دیرنشینی از برنامه‌های اسلام خارج است. سیاحت امت من روزه، و رهبانیت ایشان جهاد است. خدا را پرستش کنید و برای او شریک قرار ندهید. حج و عمره بگذارید، نماز بخوانید، زکات بدهید، روزه‌ی ماه رمضان را بگیرید و در راه خدا استقامت کنید تا خداوند شما را به

راه راست آورد. پیشینیان از راه سخت‌گیری تباه شدند؛ آن‌ها بر خود سخت گرفتند و خدا نیز بر آن‌ها سخت گرفت. اکنون بقایای مفلوک آنان در دیرها و صومعه‌ها و کلیساها باقی هستند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُخْرِتُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ * وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ.^{۲۸}

ای گروه ایمان آورده‌ها! آنچه را که از پاک‌ها خداوند بر شما حلال نموده، بر خود حرام نکنید و از دستورات الهی نگذرید. همانا خداوند تجاوزکنندگان (به حدود الهی) را دوست نمی‌دارد. و از آنچه که خداوند از غذاهای حلال و پاک روزی شما نموده است بخورید و از خدایی که به او ایمان آورده‌اید، بپرهیزید.

این دو آیه به همین مناسبت، نازل گردید.^{۲۹}

پادشاه کمک کردن به فقرا

عبدالله بن عباس از رسول خدا ﷺ روایت کرده که در روز قیامت منادی از جانب خداوند ندا می‌کند: مستمندان کجايند؟ ایشان با لَبِیک

۲۸. مائده، ۸۷-۸۸.

۲۹. تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۵۵.

جواب گویند. حق تعالی آنها را در پرده‌ای درآورد که غیر از مقربان در آن پرده نروند. پس به آنها خطاب کند:

ای بندگان من! دنیا را که از شما بازگرفتم، برای خواری شما در برابر دیگران نبود، بلکه برای کرامت شما در قیامت بود. اینک بروید هر کس را که به شما در دنیا لقمه‌ای غذا و یا شربتی آب داده، با خود به بهشت درآورید.^{۳۰}

به سوی حلقه‌ی علم

در مدینه، روزی پیامبر اسلام ﷺ وارد مسجد گردید و چشمش به دو گروه افتاد که هر یک حلقه‌ای تشکیل داده و سرگرم کار خود بودند. یک دسته به عبادت و ذکر خدا، و دسته‌ای به تعلیم و تعلم و یاددادن و یاد گرفتن مشغول بودند. حضرت از دیدن هر دو دسته مسرور و خرسند گردید و به همراهانش فرمود: این دو گروه، هر دو کار نیک انجام می‌دهند و بر خیر و سعادتند، اما من برای دانا کردن و دانا شدن مردم فرستاده شده و مبعوث شده‌ام. پس خودش به طرف گروهی که به تعلیم و تعلم پرداخته بودند رفت و در حلقه‌ی آنان نشست.

۳۰. رهنمای سعادت، ج ۳، ص ۲۲۰، نقل از خلاصه‌الاحبار، ص ۵۱۴

از این قضیه عبرت بگیرید

پیامبر مردی پسرش را با چشم گریان خدمت رسول خدا ﷺ آورد و عرض کرد: یا رسول الله! این فرزند من است؛ او را از کودکی تربیت کرده‌ام و ثروت خود را صرف او نموده‌ام و حالا پیر و فقیر شده‌ام. این پسر من اموال بسیار و انبارهای گندم و جو و مویز و خرما و کیسه‌های طلا و نقره‌ی زیادی دارد، ولی چیزی به من نمی‌دهد.

پیامبر اسلام ﷺ نگاهی به جوان کرد و فرمود: ای پسر! چه می‌گویی؟ عرض کرد: یا رسول الله! من زیادت‌تر از خرج خود و عیالم چیزی ندارم. پیامبر ﷺ فرمود: من در این ماه خرج او را می‌دهم، تو هم ماه‌های بعد مخارجش را بده. آنگاه «أسامه» را طلبید و فرمود: صد درهم به این مرد بده که در این ماه زندگیش را بگذراند.

ماه دیگر همان مرد، فرزندش را خدمت پیامبر اسلام ﷺ آورد و عرض کرد: پسر من به من چیزی نمی‌دهد. جوان گفت: یا رسول الله! من از مال دنیا چیزی ندارم. رسول خدا ﷺ فرمود: دروغ می‌گویی؟ تو اموال بسیاری داری. اما بدان که به خاطر دروغ‌گویی‌ات امروز که شام شود تو از پدرت پریشان‌تر و محتاج‌تر خواهی بود. همین که پسر به خانه رسید، همسایه‌ها به نزد

او آمدند و گفتند: هرچه زودتر انبارهایت را خالی کن که نزدیک است ما از بوی تعفن آنها هلاک شویم. وقتی که در انبارها را باز کرد، دید تمام گندم و جو و مویز و خرماهایی را که انبار کرده بود، گندیده و متعفن شده است. همسایه‌ها نیز برای رهایی از بوی گند و تعفن، او را مجبور کردند که هرچه سریعتر چند نفر کارگر بگیرد و آن اجناس گندیده را از شهر بیرون بریزد. وی مجبور شد برای انجام این کار، هزینه‌ی بسیاری را متحمل شود تا آنها را از مدینه بیرون ریختند. زمانی که جوان بر سر کیسه‌ها آمد تا پول بردارد و اجرت حمل اجناس را بدهد، که دید تمام پول‌ها به سنگ تبدیل شده است. مجبور شد خانه‌اش را به همراه فرش و سایر اثاث و لباس‌های خود را با بفروشد و اجرت کارگرها را بدهد. خود او به حدی فقیر شد که قادر به تهیه‌ی مایحتاج روزانه‌ی خود نبود. پس از مدتی کوتاه، جوان از غصه‌ی مریض شد. رسول خدا ﷺ به اصحاب فرمود: از داستان این مرد عبرت بگیرید.

با ذکر خدا کاخ‌های بهشتی بسازید

پیامبر اسلام ﷺ فرمود: هنگام معراج، مرا

به بهشت وارد کردند. بقعه‌هایی را دیدم که از مشك ساخته شده بود و دیدم فرشتگان، ساختمان‌های زیبایی که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن از نقره بود، می‌سازند، ولی گاهی اوقات از ساختن خودداری می‌کنند. به آنان گفتم: چرا گاهی به ساختن مشغول می‌شوید و گاهی از ساختن خودداری می‌کنید؟ گفتند: آن هنگام که دست از کار می‌کشیم در انتظار نفقه می‌مانیم. گفتم: نفقه و هزینه‌ی کار شما چیست؟ گفتند: ذکر مؤمن؛ آنگاه که می‌گوید: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ. پس هرگاه مؤمنان این اذکار را بگویند، بنا می‌کنیم و هرگاه ساکت شوند، از ساختن خودداری می‌کنیم.^{۳۱}

قصاص در دنیا، بهتر از کفر آخرت

پیامبر اسلام ﷺ آخرین روزهای عمر پربرکتش را می‌گذراند و در بستر بیماری بود. روزی به «بلال» دستور داد که مردم را در مسجد جمع کند. بلال مردم را خبر کرد و همگان در مسجد گرد هم آمدند. آن حضرت به مسجد آمد و بر فراز منبر رفت، رو به آنها

۳۱. نمونه‌ی معارف، ج ۵، ص ۲۶۷، نقل از ارشاد دلیلی، ص ۱۱۱.

کرد و فرمود: ای مردم! برای شما چگونه پیغمبری بودم؟ آیا خودم در میدان جهاد با شما جنگ نکردم؟ دندان پیشین مرا نشکستید؟ پیشانی و جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا بر اثر ضربه، خون بر صورتم جاری نگشت تا این که محاسنم را رنگین نمود؟ آیا از نادانان قوم خود شداید و سختی‌های بسیاری را تحمل نکردم؟ آیا برای ایثار بر امت خود از گرسنگی، سنگ بر شکم خود نیستم؟

اصحاب و یاران پیامبر عرض کردند: به راستی چنین بودی، چه مصیبت‌ها که بر شما وارد شد ولی صبر کردی و آن سختی‌ها را برای رضای خدا تحمل نمودی؛ در راه نشر حقایق از هیچ گونه تلاش و کوششی فروگذار نبودی. خداوند متعال بهترین پاداش و جزا را به شما عنایت کند.

سپس پیامبر فرمود: خدا نیز به شما جزای خیر دهد و پاداش نیکو عنایت کند.

آنگاه فرمود: خداوند تبارک و تعالی بر خود لازم کرده و سوگند یاد نموده از کسی که ستمی بر شخصی روا دارد، نگذرد. اینک من شما را قسم می‌دهم اگر کسی را از شما در نزد من حقی است و یا به کسی ستمی روا داشته‌ام،

از جای خود برخیزد و قصاص نماید، زیرا قصاص در دنیا پیش من بسی بهتر از کیفر آخرت است؛ آن هم در مقابل اتیاء و ملانکه.

در این هنگام مردی به نام «سواده بن قیس» از آخر جمعیت حرکت کرد و گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد. روزی که از طائف می‌آمدی، به استقبال شما آمدم و شما بر شتر عضبای خود سوار بودی؛ عصایی را که مشوق می‌نامند، در دست بود. همین که عصا را بلند کردی تا بر شتر بزنی، به شکم من خورد؛ نمی‌دانم از روی عمد بود یا خطا. حضرت فرمود: به خدا پناه می‌برم؛ هرگز از روی عمد نزده‌ام. سپس به بلال دستور داد که به خانه‌ی فاطمه علیها السلام برود و عصای مذکور را بیاورد. بلال در بین راه می‌گفت: کیست که قبل از روز قیامت خود را قصاص کند؟ اکنون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خویش را در معرض قصاص قرار داده است.

بلال به در خانه‌ی زهرای اطهر علیها السلام آمد و تقاضای عصا کرد. دختر پیامبر علیها السلام پرسید: پدرم عصا را برای چه می‌خواهد؟ با این که هنگام به کار بردن آن نیست؟

بلال، داستان سواده و فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله را

عرض کرد. حضرت زهرا علیها السلام اشک از دیده فرو ریخت و عصا را به او داد.

بلال خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عصا را تقدیم کرد. پیامبر، سواده را صدا زد و فرمود: پیش بیا، این همان عصا است و مرا قصاص کن، تا از من خشنود شوی. سواده جلو آمد و عرض کرد: شکم خود را بگشا تا قصاص کنم. همین که آن جناب شکم خود را گشود، عرض کرد: اجازه می‌فرماید محل قصاص را بیوسم؟ حضرت او را اجازه داد. آن مرد پیش آمد و بدن پیامبر را بوسید و گفت: به تماس لب‌های خود بر شکم شما از آتش جهنم به خداوند پناه می‌برم. حضرت فرمود: اینک قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمایی؟ گفت یا رسول الله! می‌بخشم.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دست خویش را بلند کرد و گفت: خدایا از سواده بن قیس درگذر! همچنان که او پیغمبرت را بخشید و عفو کرد. سپس از منبر به زیر آمد و به خانهای ام سلمه رفت. در بین راه می‌گفت: خدایا! تو خود امت مرا از شراره‌های آتش جهنم نگاهدار، و حساب روز قیامت را بر آنها آسان بگردان.^{۳۲}

۳۲. جلاءالعبین، ج ۱، ص ۱۰۰ و امالی شیخ صدوق، ص ۶۳۴

آنان که قسم خوردند پیغمبر را به قتل برسانند امام چهارم، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روزی بعد از ادای فریضه‌ی صبح رو به حاضران کرد و فرمود: سه نفر به لات و عَزْرَی قسم خورده‌اند که مرا بکشند؛ به پروردگار کعبه قسم دروغ گفته‌اند. کدام یک از شما به سوی آنها حرکت می‌کند؟ مردم همه سر به زیر افکندند و هیچ کس جواب نداد. سپس فرمود: گمان ندارم «علی بن ابیطالب» میان شما باشد. «عمر بن قتاده» عرض کرد: ای رسول خدا! علی بن ابی‌طالب به خاطر بیماری و تب نتوانسته به مسجد بیاید و در نماز جماعت با شما حاضر شود. آیا اجازه می‌فرمایید به او خیر دهم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را خیر کن. عامر خدمت آن حضرت شتافت و به او خیر داد. امیرالمؤمنین علیه السلام همچون کسی که از بند رها شده باشد از خانه بیرون آمد، در حالی که جامه‌ای به تن داشت که دو گوشه‌اش را به گردن خود گره کرده بود. عرض کرد: یا رسول الله! چه امری دارید؟ پیامبر فرمود: فرستاده‌ی پروردگارم به من خبر داده که سه نفر تصمیم دارند تا مرا بکشند؛ با این که به پروردگار کعبه سوگند دروغ گفته‌اند.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من خودم تنها به سوی آنها خواهم رفت؛ هم اکنون جامه خود را می‌پوشم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه! این جامه و زره و شمشیر من حاضر است. آنگاه جامه‌ی خود را بر تن علی پوشاند و عمامه‌ی خود را به سرش بست و شمشیر را حمایل او کرد و او را بر اسب خود سوار نمود و بیرون رفت.

چند روز گذشت؛ هیچ‌کس از وضعیت علی بن ابی‌طالب علیه السلام با خبر نبود، حتی جبرئیل هم از او خبری نیاورد. حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام که بسیار نگران و غمگین بود همراه فرزندان حسن و حسین علیهم السلام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: مبادا این دو بچه یتیم شده باشند؟ با این سخن فاطمه، اشک از چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود: ای مردم! هر کس خبری از علی برای من بیاورد، او را به بهشت مزده می‌دهم.

مردم چون پیغمبر را سخت نگران دیدند، به جستجوی حضرت امیر علیه السلام برآمدند. عامر بن قتاده حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و مزده‌ی مراجعت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را آورد. ساعتی بعد، امیرالمؤمنین علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد؛ با دو اسیر و یک سر بریده و سه شتر و سه اسب.

در این هنگام جبرئیل بر پیامبر نازل شد و چگونگی مبارزه‌ی علی را به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا ابالحسن! می‌خواهی به تو خبر دهم که چه کردی؟ منافقین گفتند: پیامبر تا این ساعت در حیرت بود؛ اکنون می‌خواهد سرگذشت او را نقل کند. حضرت فرمود: یا ابالحسن! تو خودت سرگذشت خویش را نقل کن تا گواه این جمع باشی. علی بن ابی‌طالب علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! چون وارد وادی شدم، دیدم این سه تن بر شتران خویش سوارند. خطاب به من فریاد زدند که کیستی؟ گفتم: علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله. گفتند: ما کسی را به عنوان رسول خدا را نمی‌شناسیم؛ کشتن تو با محمد پیش ما برابر است. سپس صاحب این سر، به من حمله کرد و میان من و او چند ضربه زد و بدل شد و ناگاه باد سرخی وزید که در آن آوای شما را شنیدم؛ فرمودید: یقه‌ی زرهش را برای تو پاره کردم، به شانه‌اش بزَن؛ زدم ولی اثر نکرد. سپس باد سیاهی وزید که در آن صدای شما را شنیدم؛ فرمودید: زرهش را بالا زدم، به رانش بزَن؛ ضربتی به رانش زدم و پایش را قطع کردم بعد از آن، او را به زمین افکندم و سرش

را بریده و به زمین انداختم. این دو مرد اسیر به من گفتند: به ما گفته‌اند که محمد دوست مهربان و با رحمی است، ما را خدمت او ببر و در قتل ما شتاب مکن و این دوست ما که کشته شد، با هزار پهلوان برابر بود. رسول خدا ﷺ فرمود: اما آواز اول که بگوش تو رسید، آواز جبرئیل و آواز دیگر از آن میکائیل بود.

سپس یکی از آنان را طلبید و به او فرمود: بگو خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی بده که من رسول خدایم. مرد اسیر جواب داد: به دوش کشیدن کوه آبی پیش من آسان‌تر از گفتن این کلمه است. پیامبر فرمود: یا علی! او را ببر و گردن بزن. آنگاه دستور داد دو می را آوردند. پیامبر ﷺ به او فرمود: بگو خدایی جز خدای یکتا نیست و گواهی بده که من رسول خدایم. عرض کرد: مرا هم به دوستم ملحق کن. رسول خدا فرمود: یا ابالحسن! او را هم ببر و گردن بزن. امیرالمؤمنین ﷺ برخاست گردنش را بزند که جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که این مرد را نکش، زیرا در میان قوم خود به خوش خلقی و سخاوت معروف است. آن مرد از زیر شمشیر عرض کرد: این فرستاده‌ی خدای تو

است که به تو خبر می‌دهد؟ فرمود: آری. گفت: به خدا در میان برادران خود، مالک درهمی نبودم و هیچ گاه پشت به جنگ ندادم. شهادت می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول خدایی. پیغمبر ﷺ فرمود: این کسی است که خوش خلقی و سخاوت او را به بهشت پرنعمت گشایند.^{۳۳}

چرا گریه نکنم؟

رسول خدا ﷺ شبی را در خانه‌ی همسرش ام سلمه بود. نیمه‌ی شب بیدار شد و در گوشه‌ای تاریک، مشغول دعا و گریه و زاری بود. ام سلمه دید رسول خدا ﷺ در بستر نیست؛ از جا حرکت کرد و به جستجوی ایشان پرداخت. ناگاه دید رسول اکرم ﷺ در گوشه‌ای از خانه و در جایی تاریک ایستاده و دست به سوی آسمان بلند کرده، در حال گریه می‌گوید:

خدایا! آن نعمت‌هایی را که به من مرحمت فرموده‌ای از من بگیر. خدایا! مرا مورد شماتت دشمنان قرار مده و آنان که بر من حسد می‌برند را بر من مسلط مکن. خدا! مرا به سوی بدی‌ها و زشتی‌هایی که مرا از آن‌ها نجات داده‌ای

۳۳. خصال شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۱۸.

برنگردان. خدایا! مرا هیچ وقت و در هیچ لحظه‌ای به خودم واگذار مکن و خودت مرا از همه‌ی بدی‌ها و از هر گونه آفت نگاهدار.

ام سلمه گفت: یا رسول الله! گریه‌ی تو مرا به گریه انداخت؛ چرا گریه می‌کنی؟

پیامبر اسلام ﷺ فرمود: چرا گریه نکنم؟

ام سلمه عرض کرد: شما با آن مقام و منزلت و قریبی که در نزد خدا داری، این گونه از خدا می‌ترسی و می‌خواهی که خدا یک لحظه و یک چشم به هم‌زدن به خودت وامگذارد؛ پس وای بر احوال ما!

رسول خدا ﷺ فرمود: چگونه ترسم و چطور گریه نکنم و از عاقبت خود هراسان نباشم و به خودم و به مقام و منزلتم خاطر جمع شوم؛ در حالی که حضرت یونس علیه السلام را خداوند یک لحظه به خود وا گذاشت و آمد بر سرش آن پیش آمدهایی که آمد.^{۳۱}

آداب غذا خوردن

پیامبر اسلام ﷺ به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! شایسته است که هر مسلمانی دوازده خصلت را برای سر سفره یاد بگیرد؛ چهار

۳۱. تحفه‌الواعظین، ج ۱، ص ۱۱۶۶ نقل از بحر، ج ۱۶ چاپ قدیم.

خصلت آن واجب و چهار خصلت آن مستحب و چهار خصلت آن آدب است.

آن چهار خصلت که لازم است:

اول: بدانند آنچه که می‌خورند، حلال است.

دوم: نام خدا را ببرد.

سوم: شکر خدا را بنماید.

چهارم: بدان راضی باشد.

و آن چهار خصلت که مستحب است:

اول: روی پای چپ بنشیند.

دوم: با سه انگشت غذا بخورد.

سوم: از طرف خودش بخورد.

چهارم: انگشتانش را در دهان خود پاک کند.

و آن چهار خصلت که آدب است:

اول: لقمه را کوچک بردارد.

دوم: غذا را در دهان بسیار بچود.

سوم: به صورت حاضران سر سفره نگاه نکند.

چهارم: دست‌هایش را بشوید.^{۳۲}

سه جمله‌ی حکمت آمیز بر شمشیر رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: روی یکی از شمشیرهای پیامبر اسلام ﷺ سه جمله نوشته شده بود: با کسی که از تو بُریده است،

۳۲. خصال شیخ صدوق علیه السلام، ج ۲، ص ۲۵۶.

رابطه برقرار کن و حق را بگو اگر چه به ضرر خودت تمام شود، و به کسی که به توبدی کرده است، خوبی کن.^{۳۶}

داغ فرزند

حضرت امام باقر (ع) فرمود: وقتی که طاهر - فرزند رسول خدا (ص) - در سن کودکی از دنیا رفت، مادرش حضرت خدیجه (ع) گریه می‌کرد. پیامبر اسلام (ص) فرمود: خدیجه گریه مکن. حضرت خدیجه (ع) عرض کرد: یا رسول

الله! دلم می‌سوزد و اشک چشمم می‌ریزد.

رسول خدا (ص) فرمود: آیا راضی نیستی پسر ت را در درب بهشت ایستاده بینی و او دستت را بگیرد و وارد بهشت نماید و به مکان عالی و بسیار پاک برود؟

حضرت خدیجه (ع) عرض کرد: راضی هستم. پیامبر اسلام (ص) فرمود: خداوند عزیزتر و کریم‌تر از این است که میوه‌ی دل بنده‌اش را بگیرد و بنده‌اش حمد او را بگوید و او بنده‌ی خود را عذاب کند.^{۳۷}

۳۶. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۱۶.

۳۷. اصول کافی، ج ۴، ص ۲۱۹.

پیامبر (ص) غذا نخورد

امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) را برای صرف غذا دعوت کردند. چون به منزل مرد میزبان درآمد، مرغی را دید که روی دیوار تخم گذاشت؛ سپس تخم مرغ افتاد و روی میخی قرار گرفت، نه به زمین افتاد و نه شکست. پیامبر (ص) از آن منظره در شگفت شد. صاحب خانه عرض کرد: از این تخم مرغ تعجب می‌کنی؟ سوگند به آن که تو را به حق مبعوث ساخته، من هرگز بلایی ندیده‌ام. رسول خدا (ص) از جا برخاست و غذای او را نخورد و فرمود: کسی که بلایی نیند، خدا به او نیازی ندارد. (لطف و توجه و عنایتی به او ندارد).^{۳۸}

درسی از مکتب پیامبر (ص)

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: عوام (جامعه) امت من اصلاح نمی‌شوند تا زمانی که خواص آنها اصلاح نشوند. گفتند: یا رسول الله! خواص امت شما کدام اشخاص هستند؟ پیامبر اسلام (ص) فرمود: خواص امت من چهار طایفه می‌باشند: حکمرانان، علماء، عابدان و بازرگانان.

۳۸. اصول کافی، ج ۴، ص ۳۵۵.

گفتند: چگونه؟ این‌ها را توضیح بفرمایید:
پیامبر ﷺ فرمود: حاکمان همچون چوپان مردم هستند، پس زمانی که چوپان خودش گریگ شود، گوسفندها را چه کسی حفظ نماید؟
علماء، پزشکان مردم هستند؛ پس زمانی که طیب، خودش بیمار باشد، چه کسی مریض‌ها را مداوا کند؟

عابدان (عبادت کنندگان) دلیل و راهنمای مردم هستند؛ پس وقتی که راهنما خودش گمراه باشد، پس کدام شخص رهروان را هدایت نماید؟
و بازرگانان، امین خدا در میان مردم هستند؛ پس زمانی که امین خودش خائن باشد، باید به کدام شخص اعتماد کرد؟^{۳۹}

این دعا را بخوان

امام صادق علیه السلام فرمود: جدم رسول اکرم صلی الله علیه و آله نزد جوانی که در حال احتضار بود، حاضر شد و به او فرمود: بگو لا اله الا الله.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: زبان آن جوان چند بار بند آمد (یعنی هر چه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکرار فرمود که بگو لا اله الا الله، زبان او به این کلمه گویا نشد).

پس آن حضرت به زنی که بالای سر او نشسته بود، فرمود: آیا این جوان مادری دارد؟
گفت: آری؛ من مادر او هستم. حضرت فرمود: آیا از او ناراحتی؟ گفت: آری؛ شش سال است که با او سخن نگفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن زن فرمود: از وی راضی شو. عرض کرد: خدا از او خوشنود باشد. ای رسول خدا! برای خوشنودی تو از او راضی شدم. چون مادر آن جوان این جمله را که نشانگر رضایت از فرزندش بود، گفت، زبان آن جوان باز و گویا شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن جوان فرمود: بگو لا اله الا الله. آن جوان گفت: لا اله الا الله، سپس نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چه می‌بینی؟ عرض کرد: مرد سیاه چهره و بد قیافه‌ای را می‌بینم که جامه‌های کثیف و چرکینی بر تن دارد و بدبو است و اکنون به من نزدیک گشته و گلو و راه نفس مرا گرفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جوان بگو:

يا مَنْ يَقْبَلُ التَّيْسِيرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ، اِقْبَلْ مِنِّي التَّيْسِيرَ وَ اغْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

ای خدایی که اعمال اندک را می‌پذیری و از گناهان بسیار بندگان درمی‌گذری، کارهای خوب و اندک

۳۹. السعادة الابدیة فی ذکر الطهار العبدیة، ص ۸۲

مرا بپذیر و از گناهان فراوانم درگذر. همانا تو بخشنده و مهربانی.

آن جوان این کلمات را گفت و پیامبر ﷺ به او فرمود: نگاه کن چه می بینی؟ عرض کرد: می بینم مرد سپید رنگ خوشروی و خوشبویی را که جامه های نیکویی بر تن دارد، به من نزدیک شده و آن مرد سیاه را می بینم که از من دور گشته است. حضرت فرمود: کلمات و دعایی که به تو آموختم، بار دیگر بخوان. جوان آن را خواند. رسول خدا ﷺ فرمود: چه می بینی؟ عرض کرد: دیگر آن مرد سیاه را نمی بینم و مرد سفیدرو را می بینم که به من بسیار نزدیک شده است. پس بر همان حال، ساکت و خاموش گشت و از دنیا رفت.^{۴۱}

از این سه گروه نباش!

امام صادق ﷺ فرمود: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به چشم درد سختی مبتلا گردید؛ به طوری که صدای ناله ای آن حضرت بلند شد. رسول خدا ﷺ به عیادت ایشان آمد و فرمود: این ناله در اثر کم صبری است یا شدت درد تو را بی تاب ساخته است؟ عرض کرد: هیچگاه

۴۰. طرائف الحکم، ج ۲، ص ۶۱.

دردی را به این شدت ندیده بودم. حضرت خیر وحشتاکی ذکر فرمود؛ به طوری که امیرالمؤمنین ﷺ چشم درد را فراموش کرد. پیامبر ﷺ فرمود: به درستی که عزرائیل وقتی که برای گرفتن جان کافری می آید، سیخ هایی از آتش همراه اوست، پس با آن ها جان او را می گیرد؛ در آن هنگام جهنم صیحه می زند.

امیرالمؤمنین ﷺ راست نشست و گفت: یا رسول الله! حدیثی را که فرمودید، تکرار نمایید، که از ترس این خبر درد چشم را فراموش کردم. آیا از امت شما هم کسی هست که اینگونه عذاب شده و بمیرد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری؛ سه گروه از مسلمانانند که این گونه جان می دهند:

۱. فرمانروای ستمگر؛

۲. کسی که مال یتیم را به ناحق بخورد؛

۳. کسی که به دروغ شهادت و گواهی دهد!^{۴۲}

راه آموزش گناهان

«اصبغ بن نباته» می گوید: رکاب اسب امیرالمؤمنین ﷺ را وقت سوار شدن حضرت گرفتم؛ حضرت سر خویش را بلند کرد و

۴۱. سفیه البحار، ج ۲، ص ۳۳۱.

لبخندی زد. عرض کردم: مولای من! سر برداشتی و لبخند زدی؟ فرمود: آری؛ ای اصبح! من رکاب شهباء (اسب پیامبر) را برای رسول خدا ﷺ گرفتم؛ سر به آسمان بلند کرد و لبخندی زد. عرض کردم: یا رسول الله! سر برداشتی و لبخندی زدی. رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! هر کس وقت سوار شدن «آیه الکرسی» را بخواند و سپس بگوید:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَ
أَتُوبُ إِلَيْهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي إِنَّهُ لَا
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ

خداوند متعال خطاب به ملائکه می‌کند و می‌فرماید: ای فرشتگانم! بنده‌ام می‌داند که جز من کسی گناهان او را نیامرزد، گواه باشید که من گناهانش را آمرزیدم.^{۱۲}

ستاره‌ی آسمانی

امام صادق (ع) از قول پدرش فرمود: در روزهای آخر عمر رسول اکرم ﷺ که آن حضرت به دلیل بیماری در بستر آرمیده بود، خاندان و یاران و اصحاب، در کنار بستر پیامبر جمع شدند و عرض کردند: یا رسول الله! اگر حادثه‌ای ناگوار برای شما

رخ داد، پس از شما، سرپرست ما کیست و چه کسی در میان ما به امر تو قیام کند؟ پیامبر خدا هیچ جوابی به آن‌ها نداد و سکوت کرد. روز دوم، همین را گفتند؛ باز هم پیامبر اسلام ﷺ جواب نداد. روز سوم آن‌ها سؤال خود را تکرار کردند؛ پیامبر ﷺ فرمود: فردا ستاره‌ای از آسمان در خانه‌ی یکی از اصحابم فرود می‌آید، بنگرید خانه‌ی کدام یک از آنها است؛ او پس از من، خلیفه‌ی من است بر شما و هم برپا کننده‌ی امر من در میان شما است. هر یک از اصحاب و یاران پیامبر طمع داشت که ستاره‌ی موعود در خانه‌ی او فرود آید، تا پس از رسول خدا بر مردم خلیفه گردد. روز چهارم همه در خانه‌های خود نشستند و منتظر فرود آمدن ستاره بودند. ناگاه ستاره‌ای که نورش پرفروغ‌تر از نور خورشید بود، در آسمان پدیدار شد و در خانه‌ی علی (ع) فرود آمد. منافقان به هیجان آمدند و گفتند: به خدا این مرد (پیامبر ﷺ) گمراه و فریفته شده است و درباری عموزاده‌اش از روی هوای نفس سخن گوید. خدای تبارک و تعالی در این باره این آیه را نازل نمود:

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ *
وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَىٰ^{۱۳}

سوگند به ستاره، وقتی فرود آید؛ همنشین شما (پیامبر) گمراه و فریفته شده نیست؛ او هرگز از روی خواهش دل سخن نمی‌گوید؛ همانا او همان چیزی را می‌گوید که به او وحی شده است...^{۴۴}

رفتار پیامبر خدا ﷺ در مسافرت

رسول مکرم اسلام ﷺ همراه با جمعی از یاران خود به سفر رفته بود. برای غلای آن روز، امر فرمود که گوسفندی را ذبح نمایند. شخصی عرض کرد: یا رسول الله! ذبح گوسفند به عهده‌ی من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من. آن حضرت فرمود: جمع کردن هیزم هم با من باشد.

گفتند: یا رسول الله! ما هستیم و هیزم جمع می‌کنیم، نیاز به زحمت شما نیست.

فرمود: این را می‌دانم، ولی خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم، پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده‌اش که ببیند او خود را بر دوستانش امتیاز داده است.^{۴۵}

۴۴. امالی، شیخ صدوق، ص ۵۸۴

۴۵. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۳.

محمد و آل او، پناه پیامبران

امام صادق (ع) فرمود: مردی یهودی به نزد رسول خدا (ص) آمده و خیره خیره به آن حضرت نگاه می‌کرد. پیامبر فرمود: ای یهودی! چه حاجتی داری؟ عرض کرد: تو برتری یا موسی بن عمران؟ پیامبری که خدا با او سخن گفت و تورات و عصا به او داد و دریا را برابزش شکافت و با ابر بر سرش سایه انداخت. پیامبر (ص) فرمود: خوب نیست کسی از خود تعریف کند، ولی می‌گویم که چون آدم (ع) گناه کرد، توبه‌اش این بود که گفت: خدایا! تو را به حق محمد و آل محمد از تو می‌خواهم مرا بیاموزی و خدایش او را آمرزید؛ و چون نوح (ع) سوار کشتی شد و از غرق شدن ترسید، گفت: خدایا! به حق محمد و آل محمد از تو می‌خواهم که مرا از غرق شدن نجات دهی و خدا او را نجات داد؛ و چون ابراهیم (ع) را به آتش انداختند، گفت: خدایا! به حق محمد و آل محمد مرا از آن نجات ده و خدا آتش را بر او سرد و سلامت کرد؛ و چون موسی عصا افکند و از آن ترسید، گفت: خدایا! به حق محمد و آل محمد از تو می‌خواهم که مرا آمان دهی، و خدای جل جلاله فرمود: به خود ترس راه مده که تو پیروزی. سپس پیامبر خدا (ص) فرمود: ای یهودی!

اگر موسی مرا ادراک می‌کرد و به من ایمان نمی‌آورد، نه ایمانش سودی داشت و نه نبوتش. ای یهودی! آن مهدی که چون ظهور کند، عیسی بن مریم برای یاری‌اش می‌آید و او را بر خود مقدم می‌دارد و پشت سرش نماز می‌گزارد، از نسل من است!^{۶۶}

چرا پنج وقت نماز می‌خوانیم

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ.^{۶۷}

پس خدای را هر گاه که شام و صبح می‌کنید تسبیح گوید.

حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) روایت می‌کند که: گروهی از یهود همراه با دانشمندان خود حضور پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شدند. یکی از دانشمندان پرسید: ای محمد! به چه علت بر امت پنج نماز، در پنج وقت از شبانه روز واجب و مقرر گردید؟

رسول خدا فرمود: ظهر وقتی است که آفتاب به مدار وسط آسمان (نصف النهار) می‌رسد؛ در این هنگام، تمام موجودات، در زیر عرش

۶۶. آنالی، شیخ صدوق (رحمته الله علیه)، ص ۲۱۸.

۶۷. روح، ۱۷.

پروردگار تسبیح خداوند را می‌گویند و پروردگار در آن ساعت رحمت خود را فرو می‌فرستد و در این ساعت، گناهکاران و مجرمان را به سوی جهنم سوق می‌دهند. هرگاه مؤمنان در چنین ساعتی موفق به ادای نماز شوند و در حالت قیام و یا رکوع و سجود باشند، خداوند آتش جهنم را بر آنها حرام می‌فرماید، از این رو در موقع ظهر و زوال آفتاب، نماز بر ائمه واجب گردیده است.

و اما نماز عصر؛ ساعتی است که آدم از آن درخت ممنوعه تناول نمود و به فرمان پروردگار از بهشت رانده شد، لذا بر همه‌ی فرزندان آدم نماز عصر را که محبوب‌ترین نمازها نزد خداوند است، واجب فرموده و به من سفارش صریح شده که آن را رعایت و حفظ کنم.

و اما نماز مغرب؛ از آن جهت واجب شد که خداوند در آن ساعت توبه‌ی آدم را قبول فرمود و آدم در آن ساعت سه رکعت نماز به جا آورد؛ یک رکعت کفاره‌ی معصیت و ترک اولای خود و یک رکعت به نیابت از طرف حواء و یک رکعت به تبت قبولی توبه‌ی خود. خداوند همان سه رکعت نماز را در مغرب بر امت من واجب کرده و به من وعده فرموده که دعای هر کس را که در آن ساعت نماز را برپا

دارد و از درگاه او درخواستی بنماید، اجابت فرماید و این همان نمازی است که می فرماید:

لَسْتُ حَاجِنَ اللَّهِ حِينَ تَسْئَلُنِي

پس آن هنگام که شب را آغاز می کنید، تسبیح خداوند را بگویید.

و اما علت وجوب نماز عشاء آن است که فضای قبر و روز قیامت ظلمانی است؛ خداوند این نماز را واجب و مقرر فرموده که به وسیله آن، روشنائی قبر نماز گزار تأمین و برای عبور از صراط، نوری افروخته گردد و هر قدمی که برای نماز عشاء بایستد، خداوند آن را بر آتش جهنم حرام گرداند و این نمازی است که انبیای پیش از من نیز اختیار نموده اند.

و اما نماز صبح؛ چون آفتاب طلوع کند، گروهی از انسان های گمراه به اغوای شیطان، آفتاب را سجده می کنند؛ خداوند نماز صبح را بر امت من واجب نموده که پیش از سجده ی کافران و آفتاب پرست ها، به سجده در برابر خدای یکتا و ستایش یزدان پاک بپردازند و از این جهت نماز صبح محبوب خداوند است و این نمازی است که فرشتگان روز و شب بر آن گواهی و شهادت می دهند.

دانشمند یهودی فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را

تصدیق نموده، گفت: راست گفتی ای محمد.^{۴۸}

معجزه های در بین راه

در آن سال که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به همراه عده ای از مکه به سوی مدینه هجرت می کرد، در بین راه به منزلی قدیمی رسیدند و در آنجا به استراحت پرداختند. در همین منزلگاه، پیامبر خدا به خیمه ی امّ معبد «عاتکه» - دختر خالد خزاعیه - فرود آمدند. صاحب خیمه، بانویی مهمان نواز بود. پیامبر از او غذایی طلبید؛ عرض کرد: امسال در میان ما فحطی پدید آمده است. پیامبر گوسفند لاغری را مشاهده نمود، لذا فرمود: مرا اجازه می دهی آن را بدوشم؟ عرض کرد: فدایت گردم، از شدت گرسنگی و لاغری شیر او خشک شده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر پستان گوسفند کشید و گفت: پروردگارا! این گوسفند را برکت ده؛ فوراً پستان آن پر از شیر شد و چندان از آن گوسفند دوشیدند که تمام حاضران نوشیدند و سیر شدند و ظرف های ام معبد را نیز پر نمود.

ام معبد که این معجزه را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مشاهده کرد، عرضه داشت: فرزند هفت ساله‌ای دارم مانند پاره گوشت؛ سخن نمی‌گوید و راه نمی‌رود؛ چه می‌شود که در حق او دعایی بفرمایی؟ پیامبر ﷺ فرمود: او را بیاور. وی نیز به سرعت فرزند را به حضور رسول خدا حاضر کرد. پیامبر اسلام ﷺ خرمایی جوید و به دهان طفل گذاشت. آن طفل به برکت رسول خدا شفا یافت و زبانش باز شد و به راه افتاد.

پس از ساعتی، آن حضرت از آن جا حرکت کرد. در پایان روز، شوهر آن بانو وارد منزل شد؛ حال طفل و گوسفند را که مشاهده کرد، شگفت‌زده شد و از چگونگی آنها پرسید. همسرش گفت: شخصی وارد شد که صورتی داشت درخشان و نورانی و جسمی معتدل در نهایت وجاهت، دیدگان سیاه و مژگان بلند و ابروان پیوسته و کشیده، شیرین سخن، خوش بیان، باوقار و هیتی خاص، گندم‌گون، کامل و تمام. دستی به گوسفند گذاشت، شیرش جستن گرفت؛ خرمایی در دهان طفل گذاشت، شفا یافت.

آن مرد گفت: این شخص با این اوصاف، مولای قریش است؛ مردم مدینه در انتظار قدمش روزشماری می‌کنند. با این معجزات یقین کردم که پیامبر راستگویی است. سپس خانواده‌ی خود

را برداشت و روانه‌ی مدینه شد؛ آنان حضور پیامبر ﷺ شرفیاب شدند و ایمان آوردند.^{۴۹}

دوازده درهم بابرکت

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی شرفیاب محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و دید جامه‌ای که آن حضرت در بردارد، کهنه است؛ متأثر شد و دوازده درهم برای حضرت فرستاد تا جامه‌ای نو خریداری نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: این پول را بگیر و برای من لباسی خریداری کن. علی علیه السلام می‌گوید: به بازار رفتم پیراهنی را به دوازده درهم خریداری کردم و نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آوردم. پارچه‌ی پیراهن عالی بود و حضرت کراهت داشت آن را بپوشد، لذا به من فرمود: دوست دارم لباسم غیر این باشد؛ به نظر تو صاحبش آن را پس می‌گیرد؟ گفتم: نمی‌دانم. پیامبر فرمود: برو بین من نزد صاحبش آمدم و گفتم: رسول خدا آن را خوش ندارد و جامه‌ی ارزاتری می‌خواهد؛ آن را پس گرفت و پول را داد.

علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و این پارچه را دو با هم برای خرید لباس روانه‌ی بازار شدند. در مسیر خود به کتیزی برخوردند که در

۴۹. تفسیر جامع، ج ۳، ص ۴۳.

کنار کوچه‌ای نشسته و گریه می‌کرد. رسول خدا ﷺ پیش آمد و از علت گریه‌اش جوینا شد؛ کنیز گفت: اهل خانه‌ام چهار درهم به من دادند که برای آن‌ها جنسی خریداری کنم؛ پول را در بین راه گم کرده‌ام و جرأت ندارم به منزل برگردم. حضرت چهار درهم به او داد و فرمود: به خانه‌ات برگرد. سپس به بازار آمد؛ پیراهنی به چهار درهم خریداری نمود و آن را پوشید و خدای را شکر کرد.

چند قلمی رفت؛ مرد برهنه‌ای را دید که می‌گوید: هر کس مرا بپوشاند، خداوند به او جامه‌ی بهشتی بپوشاند. پیامبر ﷺ پیراهنی را که خریده بود، از تن بیرون آورد و به وی داد. دوباره به بازار آمد و با چهار درهم که باقی مانده بود، پیراهنی خرید و پوشید. آن‌گاه حمد خدا گفت و به طرف منزل بازگشت. در بین راه همان کنیز را دید که باز هم در کنار کوچه نشسته و گریه می‌کند. پیش رفت و فرمود: چرا به خانه‌ات نرفتی؟ گفت: مدت زمان طولانی است که از خانه بیرون آمده‌ام می‌ترسم مرا به خاطر تأخیری که داشته‌ام تنبیه کنند. پیامبر ﷺ فرمود: با من بیا و مرا به خانه‌ی مولایت راهنمایی کن. آمدند، تا در خانه رسیدند؛ رسول اکرم ﷺ با صدای بلند فرمود:

السلام علیکم یا اهل الدار

ای اهل خانه! سلام بر شما باد.

اما هیچ‌کس جواب سلامش را نداد؛ دوباره سلام کرد، جواب ندادند؛ مرتبه‌ی سوم سلام کرد، جواب آمد: علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته.

حضرت فرمود: چرا بار اول و دوم جواب سلامم را ندادید؟ گفتند: یا رسول الله! همان مرتبه اول سلام شما را شنیدیم، ولی دوست داشتیم آن را تکرار نمایم.

رسول خدا ﷺ فرمود: این کنیز با تأخیر به منزل آمده است، از شما می‌خواهم که مورد مؤاخذه‌اش قرار ندهید. آن‌ها گفتند: به احترام شما که راهی را پیموده‌اید و تا این جا آمده‌اید، او را آزاد می‌کنیم.

رسول خدا ﷺ فرمود: من دوازده درهمی با برکت‌تر از این ندیدم که دو عریان را پوشاند و بنده‌ای را هم آزاد کرد.^{۵۰}

غفلت و هوسرانی، نتیجه‌ی زیادی مال

رسول اکرم ﷺ از بیابانی عبور می‌فرمود. در بین راه شبانی را دید که شتران چندی را می‌چرانند.

۵۰- املی صدوق، ص ۲۳۸، بحار، ج ۱۶، ص ۲۱۴.

پیامبر اسلام ﷺ یکی از همراهانش را پیش شبان فرستاده، از او شیر طلبید. مرد شبان جواب داد: آنچه در پستان‌های شتران است، غذای صبحانه‌ی مردم قبیله است، و آنچه در ظرف‌ها داریم، خوراک عصر آنان است. رسول خدا ﷺ چون از این گفتار آگاه شد، عرض کرد: پروردگارا! ثروت و فرزند این مرد را بسیار گردان. چون از آن محل گذشتند، به شبان دیگری برخوردند که گوسفندانی را می‌چرانند.

رسول خدا ﷺ باز کسی را نزد او فرستاده، شیر طلبید. مرد شبان، مقداری شیر از گوسفندان را دوشیده و با شیری که در ظرف خود داشت، همه را در ظرف رسول اکرم ﷺ ریخت، و گوسفندی نیز به محضر آن حضرت هدیه کرد و عرض نمود: اگر باز نیاز است، اضافه کنم. پیامبر خدا ﷺ چون این رفتار مرد شبان را دید، عرض کرد: پروردگارا! به اندازه‌ی کفایت و لزوم، این مرد را روزی بده.

سپس یکی از یاران پیامبر ﷺ پرسید: شما نسبت به مرد اول در حالی که تقاضای ما را رد کرده بود، دعای خیر کردید، ولی درباره‌ی این مرد که حاجت شما را برآورده و اخلاص و محبتی اظهار نمود، دعایی کردید که همه‌ی ما

از آن ناراحت شدیم. رسول خدا ﷺ فرمود: آنچه کم باشد و رفع حاجت کرده و نیاز آدمی را برطرف سازد، بهتر است از آن زیادی که موجب غفلت و لهو و هوسرانی گردد. و سپس فرمود:

اللهم ارزق مُحَمَّدًا و آلَ مُحَمَّدٍ الكِفَافَ

پروردگارا! محمد و آل محمد را به اندازه‌ی رفع نیازشان عطا فرما.^{۹۱}

آتش فتنه را خاموش و شیطان را از خود دور کنید «شاش بن قیس»، پیرمردی یهودی و فرتوت بود که در کفر و بی‌ایمانی‌اش پافشاری می‌کرد. او نسبت به مسلمانان کینه‌ی فراوان و دشمنی خاصی داشت و به شدت به آنان حسد می‌ورزید. روزی بر جمعی از اصحاب پیامبر اکرم ﷺ که از دو قبیله‌ی اوس و خزرج بودند، گذر کرد و دید آنان در یک مجلس گرد هم نشسته و در کمال صفا و برادری با یکدیگر سخن می‌گویند. او می‌دانست که این دو قبیله در جاهلیت با هم دشمن بودند و از این که امروز در پرتو پربرکت اسلام این چنین با هم مأنوس و مهربان شده‌اند، سخت ناراحت و خشمگین گردید؛ با خود گفت:

۹۱. کافی، ج ۳، ص ۲۱۰.

این دوستی و محبت برای ما غیر قابل تحمل است. از این رو، برای به هم زدن الفت مسلمانان و ایجاد تفرقه و جدایی میان آنان نقشه‌ای شیطانی کشید و به جوانی از یهود که همراهش بود، دستور داد، به میان مسلمانان رفته و روز بُعث^{۵۲} را به یاد آن‌ها بیاورد و بعضی از اشعار آن روز را برایشان بخواند.

جوان یهودی وارد مجلس شد و طبق دستور، مأموریت خود را انجام داد و از روز بُعث سخن گفت. یادآوری آن روز، خاطرات دوران پیش از اسلام را تجدید کرد و آتش خشم برخی از افراد قبیله‌های اوس و خزرج را مشتعل نمود و در همان مجلس نزاع در گرفت؛ تا جایی که بعضی از افراد دو قبیله با یکدیگر گلاویز شدند. «اوس بن قرظی» که از افراد قبیله‌ی اوس بود گفت: ما حاضریم صحنه‌ی بُعث را تکرار کنیم! در جواب او «جبار بن صخر» که یک خزرجی بود گفت: ما نیز حاضریم! فوراً تصمیم به جنگ گرفتند و فریادهای «مسحح شوید، مسحح شوید» از هر دو طرف بلند گردید. سرزمین «حره» به

^{۵۲} بُعث روزی است که قبل از اسلام دو قبیله‌ی اوس و خزرج در آن روز به جان هم افتادند و جنگ سختی کردند و تلفات سنگینی دادند.

عنوان میدان جنگ معین شد و هر دو طایفه به راه افتادند. خبر این تصمیم در شهر پیچید. افراد هر قبیله با سرعت به جمعیت خود می‌پیوستند و رفته رفته زمینه‌ی زد و خورد سخت و خونینی آماده می‌شد.

این جریان به اطلاع پیامبر اسلام ﷺ رسید. حضرت با جمعی از اصحاب خود که در حضورش بودند، حرکت کرد و خیلی سریع خود را به آن‌ها رساند و فرمود: ای مسلمانان! شما را به خدا سوگند! آیا به یاد دوران جاهلیت افتاده‌اید و حال آن که من در میان شما هستم؟ پس از آن که خداوند شما را به دین اسلام هدایت کرد، موجبات عزت و عظمتان را فراهم آورد، پیوندهای جاهلیت را از شما برید، از کفر و شرک نجاتتان داد و بین شما ایجاد الفت و محبت کرد؛ آیا می‌خواهید روش‌های جاهلیت را در پیش گیرید و به کفری که قبلاً گرفتار آن بودید، برگردید؟

سخنان رسول خدا ﷺ آنان را از خواب غفلت بیدار کرد و به خود آورد و دانستند که این افکار شیطانی، نقشه‌ی خائنانه‌ای است که دشمن طراحی کرده است؛ شمشیرها را به زمین افکندند، مراتب اطاعت خود را به رسول

اکرم ﷺ اظهار داشتند و به همراه آن حضرت از نیمه ی راه «حرّه» برگشتند. بدینگونه خداوند با لطف خود، آتش فتهی شاش بن قیس را خاموش کرد؛ و درباره ی او این آیه نازل گردید:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصَدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ
مَنْ آمَنَ تَبِعُونَهَا عِوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ
بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ^{۵۴}

ای پیامبر! بگو: ای اهل کتاب! چرا مردمی را که ایمان آورده اند از راه خدا (که دین اسلام است) برمی گردانید (و فتنه انگیزی می کنید) و می خواهید مردم را از راه خدا منحرف سازید؟ در حالیکه خودتان (بر حقانیت دین اسلام و پیامبر) گواهد و خدا از کارهایی که می کنید بی خبر نیست.

و درباره ی اوس و جبار که از قبیله ی اوس و خزرج بودند، این آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ
أُوتُوا الْكِتَابَ تَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ.^{۵۵}

ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر گروهی از مردمانی را که کتابشان داده اند (چون شاش بن قیس یهودی و یارانش) فرمان برید (و گفتارشان را بپذیرید)، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر برمی گردانند.^{۵۵}

۵۴ آل عمران، ۹۹.

۵۴ آل عمران، ۱۰۰.

۵۵ تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۵۹۴.

می ترسم امشب بمیرم

رسول خدا ﷺ در حلقه ی اصحاب خود در مسجد نشسته بودند که فقیری به رسول خدا ﷺ اظهار تنگدستی نمود؛ حضرت فرمود: بنشین، خدا قادر است. فقیر دیگری هم آمد؛ به او هم همین را فرمود. سومی هم همچنین. تا این که مردی وارد شد و چهار صاع گندم^{۵۶} بابت زکات به آن حضرت تقدیم کرد؛ پیامبر به هر یک از آن سه نفر یک صاع گندم مرحمت فرمود. یک صاع دیگر را پس از نماز مغرب و عشاء اعلام فرمود که هر کس مستحق است، بیاید و بگیرد؛ کسی نیامد، ناچار آن را با خود به منزل برد.

از عایشه چنین نقل شده که پیامبر خدا آن شب را به ناراحتی گذراند. سبیش را پرسیدم، فرمود: می ترسم امشب بمیرم و مسئولیت این امانت بر عهده ی من بماند و به اهلش نرسد.

همچنین روایت شده است که در اواخر عمر پیامبر ﷺ شش یا هفت دینار از مال فقراء نزد آن حضرت امانت بود. آن را طلبید و شمرد، آن گاه فرمود: اگر محمد ﷺ خدای را دیدار کند و این دینارها با او باشد چه پاسخی دارد؟ سپس آن ها را به دست حضرت

۵۶ هر صاع گندم برابر است با

امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد تا به فقرا برساند؛ آن گاه فرمود: اینک راحت شدم.^{۵۷}

آزادی و حدود آن

یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن حضرت سؤال کرد: یا رسول الله! دین اسلام، دین حریت و آزادی است، بنابراین چه حق دارد که از گروهی از انسانها سلب آزادی نماید، و جلواراده شخصی را در کارها از آنان بگیرد؟

حضرت فرمود: آیا تاکنون مسافرت دریایی نموده‌اید، و در کشتی نشسته‌اید؟ آن مرد گفت: بلی، یا رسول الله!

فرمود: کسی که در یکی از نقاط کشتی جای گرفته و با دادن مبلغی نقطه‌ای را بخود اختصاص داده است، آیا حق دارد که در هنگام سفر، جای پای خود را سوراخ کند؟

گفت: نه.

فرمود: چرا؟

پاسخ داد: زیرا نه تنها به خود ضرر رسانده، بلکه کار او سبب می‌شود کشتی با تمام سرنشینانش در اعماق دریا فرو رود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مثل یک گنهکار،

یک فرد منحرف و یک جوان آلوده در میان یک اجتماع، مانند فرد خرابکاری است که در کشتی با جمعیتی بنشیند و موجبات تخریب آن را فراهم آورد، و هرگاه به او بگویند چه می‌کنی، بگوید به شما مربوط نیست؛ در سهم و جای خودم تصرف می‌کنم.^{۵۸}

پرسش‌های شمعون

راهبی به نام «شمعون بن لاوی بن یهودا» شرفیاب محضر مقلّس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شد و از آن حضرت مسایل زیادی پرسید و پاسخ همه‌ی سؤالات خود را شنید. شمعون که نوه‌ی «یهودا» یکی از حواریون حضرت عیسی علیه السلام بود، به پیامبر اسلام ایمان آورد و او را تصدیق کرد. اینک به بعضی از سؤالات و پاسخ‌ها توجه نمایید. شمعون گفت: یا رسول الله! عقل چیست و چگونه است؟ چه چیزهایی از آن منشعب می‌شود و چه چیزهایی منشعب نمی‌شود؟ همه‌ی آن‌ها را شرح بده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که عقل، رهایی از نادانی و نفس اماره است، چون نادانی و نفس اماره پلیدترین جانوران است و اگر پای

بند نداشته باشد، هار می‌شود، پس عقل پابند نادانی است. خداوند عقل را آفرید و به او فرمود: به سوی من روی آور؛ او روی آورد و به او فرمود: رو برگردان؛ او هم رو گرداند. خداوند متعال فرمود: به عزت و شکوهم سوگند، خلقی از تو بزرگ‌تر نیافریدم و فرمان من، خطاب به تو باشد، به تو آغاز کنم و تو را به درگاه خود برگردانم. مزد و ثواب از آن تو است و کیفر هم بر دوش تو است. از عقل، بردباری پدید شد و از بردباری، دانش و از دانش، پارسایی و از پارسایی، آزرَم (حیا) و از آزرَم، وقار و از وقار و پایداری، پیگیری کار خوب و از پیگیری کار خوب، بد داشتن شر و از بد داشتن شر، پیروی اندرزگو. این ده صنف از انواع خیر و اخلاق خوب است و هر کدام ده صنف دیگر را در بردارند.

از بردباری است:

۱. به دنبال زیبایی اخلاق و رفتار رفتن
۲. همنشینی نیکان
۳. خود را خوار نساختن
۴. برآمدن از پستی
۵. رغبت به نیکی
۶. تقرب به درجات بلند
۷. گذشت
۸. مهلت بخشی
۹. احسان
۱۰. خموشی. این‌ها از حلم و بردباری خردمند منشعب می‌شود.

و اما آنچه از دانش منشعب می‌شود:

۱. بی‌نیازی، گرچه ندار باشد
۲. بخشش، گرچه دریغ کار است
۳. هیبت، گرچه نرمش کند
۴. سلامت، گرچه بیمار باشد
۵. نزدیکی، گرچه دور است
۶. آزرَم، گرچه پررویی کند
۷. سروری، گرچه زبون است
۸. شرافتمندی، گرچه پست است
۹. حکمت
۱۰. بهره‌مندی.

این‌ها است که برای خردمند از دانش او خیزد؛ خوشا بر آن که خرد و دانش یافت.

و اما آنچه از رشد منشعب شود:

۱. مثلث
۲. هدایت
۳. نیکوکاری
۴. پرهیزکاری
۵. کامیابی
۶. میانه‌روی
۷. اقتصاد
۸. مزد و ثواب
۹. کرم
۱۰. فهمیدن دین خدا.

این‌ها را خردمند از رشد خود باید؛ خوشا بر آن که بر اساس برنامه‌ی درست برپا است.

و اما آنچه از پارسایی برخیزد:

۱. خشنودی (به آنچه خشنودی خداوند در آن است و به مقدرات الهی)
۲. آرامش به درگاه خدا
۳. بهره‌مندی
۴. آسایش
۵. بازرسی
۶. خشوع و خداپرستی
۷. تذکر
۸. تفکر
۹. جود
۱۰. سخاوت.

این‌ها است که برای خردمند از پارسایی او برخیزد و به خدا و قسمت خود خشنود است.

و اما آنچه از صیانت و خودداری برخیزد:
 ۱. صلاح ۲. تواضع ۳. ورع ۴. امانت ۵. فهم
 ۶. ادب ۷. احسان ۸. دوست یابی ۹. خیرمندی
 ۱۰. خوش برخوردی.
 این‌ها است که خردمند به وسیله‌ی صیانت
 بدان رسد؛ خوشا بر آن که او را مولایش به
 صیانت گرامی داشت.

و اما آنچه از آزر و حیا برخیزد:

۱. نرمش ۲. مهرورزی ۳ و ۴. حساب بردن
 از خدا در نهان و عیان ۵. سلامت ۶
 کناره‌گیری از بدی ۷. خُرمی ۸. بخشندگی ۹
 پیروزی ۱۰. یاد بردن به خیر در میان مردم.
 این‌ها است که خردمند از آزر دارد؛
 خوشا بر کسی که نصیحت خدا را پذیرد و از
 رسوایی بترسد.

و اما آنچه از متانت و سنگینی برخیزد:

۱. لطف ۲. حزم ۳. امانت‌پردازی ۴. ترک
 خیانت ۵. راستگویی ۶. حفظ قُرُح ۷. اصلاح
 مال ۸. آمادگی در برابر دشمن ۹. نهی از منکر
 ۱۰. ترک نابخردی.

این‌ها است که از متانت به خردمند برسد؛ خوشا
 بر شخص باوقار و کسی که در او سبک سری و
 نادانی نیست و گذشت کند و چشم پوشی نماید.

و اما آنچه از پیگیری کار خیر برخیزد:
 ۱. ترک هرزگی‌ها ۲. دوری از دلهره ۳.
 احتیاط کاری ۴. یقین ۵. حب نجات ۶. طاعت
 خداوند رحمان ۷. تعظیم قرآن ۸. کناره‌گیری
 از شیطان ۹. پذیرش عدالت ۱۰. گفتار حق.
 این‌ها است که از پیگیری خیر به خردمند
 رسد؛ خوشا بر کسی که به یاد آینده‌ی خود
 باشد و به یاد رستاخیز خود، و از فتنای دنیا
 عبرت گیرد.

و اما آنچه از بد داشتن شر برخیزد:

۱. وقار ۲. شکیبایی ۳. یاری کردن ۴. پایداری
 به برنامه ۵. پیگیری راه درست ۶. ایمان به خدا ۷.
 افزایش ۸. اخلاص ۹. ترک هر بیهوده ۱۰.
 محافظت بر آنچه سود بخشد.

این‌ها است که از بد داشتن شر به خردمند
 رسد؛ خوشا بر کسی که به حق خدا بیاید و به
 رشته‌های راه‌های خدا بچسبد.

و اما آنچه از پیروی ناصح برخیزد:

۱. فزونی خرد ۲. تکامل دل ۳. سراتجامی
 خوش ۴. نجات از سرزنش ۵. پذیرش ۶.
 دوستی ۷. گشایش دل ۸. انصاف ۹. پیشرفت
 در کارها ۱۰. نیروی بر طاعت خدا.
 خوشا بر کسی که از زمین خوردگی‌های

هوای نفس سالم بماند. این‌ها خصالی است که همه از خرد برخیزد.

شمعون گفت: نشانه‌های نادان را به من بگو؟
رسول خدا ﷺ فرمود: اگر با او بیامیزی، تو را رنج دهد و اگر از او کناره‌گیری کنی، دشنامت دهد و اگر چیزی به تو ببخشد، بر تو منت نهد و اگر چیزی به او ببخشی، ناسپاسی کند و اگر توانگر شد، بدمستی کند و سخت دل و سخت رو باشد و اگر روزی بیتوا شد، نعمت خدا را بی‌پروا انکار کند و اگر شاد شود، از حد بگذراند و سرکشی کند و اگر غمگین گردد، نومید شود و اگر بخندد، قهقهه کند و اگر (به خاطر از دست دادن نعمتی یا سختی دنیا) بگرید، چون حیوان نعره کشد، با نیکان درافتد، خدا را دوست ندارد و از او حساب نبرد و از خدا حیا نکند و همیشه از یاد خدا غافل است؛ اگر خشنودش کنی، به دروغت بستاید، و اگر بر تو خشم کند، ستایش تو را از میان ببرد و تو را به دروغ به باد بدگویی گیرد؛ این روش نادان است.

شمعون گفت: نشانه‌ی اسلام را به من بفرما؟
رسول خدا ﷺ فرمود: ایمان و دانش و کردار است.

شمعون گفت: نشانه‌ی ایمان، دانش و کردار چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: نشانه‌ی ایمان چهار چیز است:

۱. اقرار به یگانگی خدا ۲. اعتقاد به او ۳. اعتقاد به کتاب‌های الهی ۴. اعتقاد به رسولان او.
- و اما نشانه‌ی دانش چهار چیز است:
- ۱ - شناسایی خدا ۲ - معرفت به دوستان خدا ۳ - دانستن فرایض او ۴ - نگهداری فرایض تا به انجام همه.

و اما نشانه‌ی کردار نیز چهار چیز است:

۱. نماز ۲. روزه ۳. زکات ۴. اخلاص.
- شمعون گفت: به من خبر ده، از نشانه‌ی صادق، نشانه‌ی مؤمن؛ نشانه‌ی صالح؛ نشانه‌ی ناصح؛ نشانه‌ی موقن؛ نشانه‌ی مخلص؛ نشانه‌ی زاهد؛ نشانه‌ی نیکوکار؛ نشانه‌ی تقوا؛ نشانه‌ی متکلف؛ نشانه‌ی ظالم؛ نشانه‌ی خودنما؛ نشانه‌ی منافق؛ نشانه‌ی حسود؛ نشانه‌ی مسرف؛ نشانه‌ی غافل؛ نشانه‌ی خائن؛ نشانه‌ی تنبل؛ نشانه‌ی دروغگو؛ نشانه‌ی فاسق.

رسول خدا ﷺ فرمود: نشانه‌ی صادق چهار چیز است:

۱. راستگویی ۲. باور داشتن نوید و بیم خدا

۳. وفای به عهد. ۴. کناره‌گیری از عذر. و اما نشانه‌ی مؤمن سه چیز است:
 ۱. مهر و محبت و رزق. ۲. بفهمد. ۳. و آزر (حیا) داشته باشد.
 - و اما نشانه‌ی صابر چهار چیز است:
 ۱. صبر بر بدی‌ها. ۲. حزم به کارهای خوب. ۳. تواضع. ۴. بردباری.
 - و اما نشانه‌ی ثابت چهار چیز است:
 ۱. کردار محض رضای خدا. ۲. ترک باطل. ۳. پای‌بندی به حق. ۴. شوق به کار خیر.
 - و اما نشانه‌ی شاکر چهار چیز است:
 ۱. شکر در برابر نعمت‌ها. ۲. صبر در برابر بلا (مصیبت‌ها). ۳. قناعت به قسمت خدا. ۴. ترک حمد و تعظیم جز خدا.
 - و اما نشانه‌ی خاشع چهار چیز است:
 ۱. حساب بردن از خدا در درون و برون. ۲. ارتکاب خوبی. ۳. اندیشه‌ی روز رستاخیز. ۴. مناجات با خدا.
 - و اما نشانه‌ی صالح چهار چیز است:
 ۱. دلش را پاک کند. ۲. کردارش را نیکو گرداند. ۳. کسبش را خوب نماید. ۴. امور و کارهای خود را به سوی خوبی گرایش دهد.
 - و اما نشانه‌ی ناصح چهار چیز است:

۱. به حق قضاوت کند. ۲. از خود به دیگران حق بدهد. ۳. هر چه بر خود می‌پسندد، برای مردم پسندد. ۴. بر احدی تجاوز نکند. و اما نشانه‌ی موقن شش چیز است:
 ۱. از روی حقیقت به خدا یقین و گرایش دارد. ۲. یقین دارد که مرگ حق است و از آن در حذر باشد. ۳. یقین دارد که قیامت حق است و از رسوایی بترسد. ۴. یقین دارد که بهشت حق است و شیفته‌ی آن باشد. ۵. یقین دارد که دوزخ حق است و کوشش وی برای نجات از آن پدیدار باشد. ۶. یقین دارد که حساب حق است و خود را محاسبه می‌کند. و اما نشانه‌ی مخلص چهار چیز است:
 ۱. دلش درست است. ۲. اعضایش بی‌آزار است. ۳. خیرش به دیگران رسد. ۴. از بدکردن خوددار است.
 - و اما نشانه‌ی زاهد ده چیز است:
 ۱. به حرام‌ها بی‌رغبت است. ۲. خوددار است. ۳. واجبات پروردگار را برپا می‌دارد. ۴. اگر مملوک است، فرمان‌بر خوبی است و اگر مالک است، ملک‌دار خوبی است. ۵. نژادپرست نیست. ۶. کینه‌ور نیست. ۷. در برابر آن که به او بد کند، خوبی کند. ۸. به آن که زیانش رساند،

سود رساند ۹. از هر که به او ستم کند، بگذرد
۱۰. در ادای حق خدا تواضع کند.

و اما نشانه‌ی نیکوکار ده چیز است:

۱. برای خدا دوست دارد ۲. برای خدا دشمن دارد ۳. برای خدا یار می‌شود ۴. برای خدا جدا می‌شود ۵. برای خدا خشم می‌کند ۶. برای خدا خشنود می‌شود ۷. برای خدا کار می‌کند؛ ۸. خداجوست؛ ۹. خدا ترس است؛ ۱۰. برای خدا احسان می‌کند.

و اما نشانه‌ی اهل تقوا شش چیز است:

۱. از خدا می‌ترسد ۲. از سختگیری بر حذر است ۳ و ۴. روز و شب کند و گویا خدا را به چشم بیند ۵. دنیا را اهمیت نمی‌دهد ۶. هیچ چیز دنیا نزد او بزرگ نیست، چون نهاد او زیبا است.

و اما نشانه‌ی متکلف چهار چیز است:

۱. جدل بیهوده کند ۲. با بالادستش بستیزد ۳. به آن چه نتواند رسید، دنبال کند. ۴. به آن چه نجاتش ندهد، همت گمارد.

و اما نشانه‌ی ظالم چهار چیز است:

۱. به بالادست خود از نافرمانی ستم کند ۲. به زیردستش چیرگی کند ۳. با حق دشمنی کند ۴. ستم را آشکار کند.

و اما نشانه‌ی ریاکار چهار چیز است:

۱. پیش دیگران به عبادت خدا حریص است ۲. در تنهایی تبیل است ۳. در هر کاری ستایش‌جو است ۴. در ظاهرسازی می‌کوشد.

و اما نشانه‌ی منافق چهار چیز است:

۱. نهادش هرزه است ۲. زبان و دلش دو گونه است ۳. گفتارش جز کردار است ۴. نهانش جز عیان او است. وای بر منافق از آتش دوزخ.

و اما نشانه‌ی حسود چهار چیز است:

۱. غیبت ۲. چاپلوسی ۳. سرزنش به مصیبت (گویا یکی از نشانه‌ها از متن حدیث افتاده است).

و اما نشانه‌ی مسرف چهار چیز است:

۱. بالیدن به باطل ۲. خوراک آنچه در خور او نیست ۳. بی رغبتی به کار خیر ۴. انکار هر که سودش نرساند.

و اما نشانه‌ی غافل چهار چیز است:

۱. کوری ۲. سهو ۳. لهو ۴. فراموشی.

و اما نشانه‌ی تبیل چهار چیز است:

۱. مستی تا کوتاهی کردن ۲. کوتاهی تا وانهادن ۳. وانهادن تا گناه کردن ۴. دلنگ شدن از انجام وظیفه.

و اما نشانه‌ی کذاب (بسیار دروغگو) چهار

چیز است:

۱. اگر گوید، راست نگوید ۲. اگر به او

گویند، باور نکند ۳. سخن چینی ۴. بهتان زدن.
 و اما نشانه‌ی فاسق چهار چیز است:
 ۱. بازیگری ۲. پاره سرایی ۳. تجاوز کردن
 ۴. بهتان زدن.
 و اما نشانه‌ی خائن (جائر) چهار چیز است:
 ۱. نافرمانی خدای رحمان ۲. آزار همسایگان
 ۳. بغض همگنان ۴. نزدیکی به سرکشی.
 شمعون گفت: مرا شفا دادی و از کوری‌ام بی‌نا
 ساختی؛ به من روشنایی آموز تا به آن‌ها راهبر شوم.
 رسول خدا ﷺ فرمود: ای شمعون! راستش
 تو دشمنانی داری که با تو بجنگند تا دینت را
 ببرند و اینان از جنّ و انس می‌باشند؛ اما از انس
 مردمی باشند که از آخرت نصیبی ندارند و به
 آنچه نزد خداست، رغبتی ندارند، همانا تلاش
 ایشان این است که مردم را در کارشان سرزنش
 کنند و از آنان خرده گیرند ولی خود را (نسبت
 به کارهای زشتی که انجام می‌دهند) سرزنش
 نکنند و از کردار خود برحذر نباشند. اگر خوبی
 بیند، بر تو حسد برند و گویند: خودنما است و
 اگر بدی نگرند، گویند: خیری در او نیست.
 و اما دشمنان تو از جنّ، شیطان و لشکر
 اویند و هرگاه نزد تو آید و گوید: پسرت مُرد،
 بگو: همانا هر زنده، آفریده شده تا بمیرد؛ پاره‌ی

تمم به بهشت درآمد، راستی که مرا شاد می‌کند.
 و هرگاه نزد تو آید و گوید: مالت از دست
 رفت، بگو: سپاس خدا را که داد و گرفت و
 زکات را از من ساقط کرد و زکاتی بر من
 نیست. و هرگاه نزد تو آید و گویند: مردم به تو
 ستم کنند و تو ستم نکنی، بگو: همانا در قیامت
 مؤاخذه بر آنهاست که به مردم ستم کنند و بر
 نیکوکاران مؤاخذه نیست. و هرگاه نزد تو آید و
 گوید: چه اندازه احسان می‌کنی؟ مقصودش
 این است که تو را خودبین کند، در جواب بگو:
 بدکاری من از نیکوکاری‌ام بیشتر است. و
 هرگاه نزد تو آید و گوید: چه بسیار نماز
 می‌خوانی؟ بگو: غفلت من از نمازم بیش است.
 و چون به تو گویند: چه اندازه به مردم می‌دهی؟
 بگو: آنچه می‌ستانم، از آنچه می‌دهم بیشتر
 است. و چون به تو گویند: چه بسیار به تو ستم
 کنند، بگو: آن‌ها که ستمشان کنم، بیشترند. و
 هرگاه نزد تو آید و گویند: چه اندازه کار
 می‌کنی؟ بگو: دیرزمانی است نافرمانی کردم. و
 هرگاه نزد تو آید و گویند: شراب بنوش، بگو:
 گردِ گناه نگردم. و چون نزد تو آید و گویند:
 آیا دنیا را دوست نداری؟ بگو: من آن را
 دوست ندارم، که دیگران را فریفته است.

ای شمعون! با نیکان در آمیز و پیرو پیامبران خدا، یعقوب و یوسف و داوود باش.

راستی؟ چون خداوند دریای نشیب را آفرید، او به خود بالید و جوشید و گفت: چه چیز بر من چیره خواهد شد؟ پس زمین را آفرید و بر پشت آن گسترده و زیون شد، سپس زمین بر خود بالید و گفت: چه چیز بر من چیره شود؟ خداوند، کوه‌ها را آفرید و بر پشت زمین واداشت که میخ بر آن باشند و بر خود نلرزد و زمین زیون شد و برقرار شد، سپس کوه‌ها بر زمین بالیدند و سر بالا گرفتند و سرفرازی کردند و گفتند: چه چیز بر من چیره شود؟ خدا، آهن را آفرید تا آن را برید و زیون شد. سپس آهن بر کوه‌ها بالید و گفت: چه چیز بر من چیره شود؟ خداوند، آتش را آفرید و آهن را گداخت و آهن زیون شد. سپس آتش شعله کشید و غرید و بر خود بالید و گفت: چه بر من چیره شود؟ خداوند متعال آب را آفرید تا آن را خاموش کرد و زیون شد. سپس آب بر خود بالید و موج زد و گفت: چه چیز بر من چیره شود؟ خداوند، باد را آفرید تا امواج آب را به جنبش آورد و آنچه در آن بود بر آورد و از جریان آن جلوگیری کرد؛ آب هم زیون شد. سپس باد بر خود بالید و گرد باد برانگیخت

و گفت: چه چیز بر من چیره شود؟ خداوند انسان را آفرید و ساختمان کرد و چاره جست در برابر او و باد زیون شد. سپس انسان سرکشی کرد و گفت: چه کسی از من نیرومندتر است؟ خداوند مرگ را آفرید و او را مقهور ساخت و انسان زیون شد. سپس مرگ بر خود بالید و خداوند عزوجل به او فرمود: بر خود مبال که تو را در میان دو گروه اهل بهشت و دوزخ سر برم و هرگزت زنده نکم و او ترسید. سپس پیامبر ﷺ فرمود: حلم بر خشم چیره است و رحمت بر سخط چیره است، و صدقه، خطا را مغلوب سازد.^{۵۹}

فرزندات کنار درب بهشت منتظر تو است

مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ، اغلب اوقات در کنار آن حضرت حاضر بود. پسری داشت که از دنیا رفت. پدر از شدت ناراحتی و مصیبت، چند روزی در گوشه‌ی خاته نشسته بود و به مسجد نمی‌رفت.

رسول خدا ﷺ به اصحاب فرمود که او را به مسجد آورند. سپس به او فرمود: بدان که بهشت هشت درب دارد و دوزخ هفت درب؛

آیا راضی نیستی که فرزند تو در کنار درب‌های بهشت ایستاده باشد و بگوید: من، بدون پدر و مادرم وارد بهشت نمی‌شوم؟
آن مرد خوشحال شد و حزن و اندوهش به شادی و سرور تبدیل شد. اصحاب گفتند: یا رسول الله! این پاداش، مخصوص این مرد است یا برای تمام مؤمنان است؟
پیامبر اکرم ﷺ در جواب فرمود: این موضوع برای تمام مردم است.^{۶۰}

نمونه‌ای از پرده‌بازی رسول اکرم ﷺ

وقتی خداوند به مسلمانان فرزندی عطا می‌نمود، آنان نوزادان خود را جهت دعا و تبرک و نام‌گذاری به محضر مبارک رسول خدا ﷺ می‌آوردند. آن حضرت نیز برای خوشحالی و دل‌خوشی والدین کودک، او را در آغوش می‌گرفتند. اتفاقاً گاهی اوقات آن کودک بر جامه‌ی آن حضرت بول می‌کرد. بعضی از کسانی که حاضر بودند، بر سر نوزاد فریاد می‌زدند. حضرت می‌فرمود: این کار شما بول او را قطع می‌کند؛ و خود صبر می‌کرد تا طفل به راحتی بول کند. هنگامی که حضرت از

۶۰ گزارش سخن، ج ۱، ص ۱۶؛ نقل از تفسیر شافعی، ج ۱، ص ۱۷۹.

دعا برای او یا نام گذاشتن او فارغ می‌شد، والدین کودک شادمان می‌شدند و می‌فهمیدند که آن‌حضرت ناراحت نشده است. بعد از رفتن آنان، پیامبر جامه‌ی خود را می‌شست.^{۶۱}

هر گناهی که می‌خواهی بکن، ولی دروغ نکو

مردی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: مرا به نافع‌ترین کارها راهنمایی کن. حضرت فرمود:

«أصدق و لا تَكْذِب و اذنب من المنعاصی

ماشئت»

راستگویی را پیشه کن و از دروغ پرهیزه آنگاه هر گناه دیگری که می‌خواهی انجام ده.

آن مرد از این سخن در شگفت شد، و فرمایش آن جناب را پذیرفته و رفت.

با خود گفت: پیامبر مرا از غیر دروغ‌گویی نهی نکرده، پس اکنون به خانه‌ی فلان زن زیبا می‌روم و با او زنا می‌کنم. همین که به طرف خانه‌ی او رفت، پیش خود فکر کرد اگر این عمل را انجام دهد و کسی از او پرسد: از کجا می‌آیی؟ نمی‌تواند دروغ بگوید و اگر راست هم بگوید، به کیفر شدید و بدبختی بزرگی (شَلَّاق خوردن و

۶۱ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۴۰.

رسوایی) گرفتار می‌شود؛ از این رو منصرف شد. بار دیگر تصمیم گرفت گناه دیگری انجام دهد، اما همین فکر را کرد. در نتیجه از همه‌ی گناهان به واسطه‌ی ترک دروغ دوری جست.^{۶۲}

این هم یک نوع راه تأدیب است

حضرت باقر علیه السلام فرمود: **«مَنْ دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ، دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ»** مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از آزار و اذیت همسایه‌اش به ایشان شکایت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: صبر کن. پس از مدتی و بار دوم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شکایت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله دوباره به او فرمود: صبر کن. سپس بار سوم آمد و باز شکایت همسایه‌ی خود را کرد. حضرت به او فرمود: چون روز جمعه شد، آن گاه که مردم برای نماز جمعه می‌روند؛ اثاثیه‌ی خانجات را بر سر راه مردم قرار بده، تا هر که به نماز جمعه می‌رود، ببیند، و چون از تو پرسیدند که برای چه دست به این عمل زده‌ای، به آنها بگو که همسایه‌ات مردم آزار است.

امام باقر علیه السلام در ادامه فرمود: **«مَنْ دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ، دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ»** آن مرد به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کرد (هر که از آن مسیر عبور می‌کرد، از علت این کار

از او سؤال می‌کرد و در نتیجه سر و صدایی به راه افتاد). پس همسایه پیش او آمد و گفت: اثاثیه‌ات را به منزل بازگردان؛ من با خدا عهد می‌کنم که دیگر تو را اذیت نکنم.^{۶۳}

دزدترین دزدها

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **«أَسْرَقُ السَّرَّاقِ مَنْ سَرَقَ مِنْ صَلَوَتِهِ يَعْنِي لَا يَتَمَتَّعُهَا»** دزدترین دزدها، آن کسی است که از نمازش دزدی کند؛ یعنی آن را به درستی و کامل انجام ندهد و آن را ناقص بگذارد.

و نیز فرمود: **«مَنْ دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ، دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ»** و قال صلی الله علیه و آله: «مَثَلُ الْاَذَى لَا يَتَمَتَّعُ صَلَوَتِهِ كَمَثَلِ حَبْلِی حَمَلت اذنا دنا نفاسها أسقطت فلا هی ذات حمل ولا ذات ولد» کسی که اعمال نماز را ناقص انجام می‌دهد، همانند زنی باردار است که نزدیک وضع حمل (سقط) چنین کند (بچاهش بعیر؛ لذت و بهره‌ای از اولاد نبرد و فرزندش از بین رفت، رنج و سختی دوران بارداری را کشید ولی چیزی عایدش نشد).

و نیز فرمود: **«مَنْ دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ، دَانَ نَفْسَهُ بِمَنْعَةِ الْوَعْدِ وَبِإِطَاعَةِ الْوَعْدِ»**

و قال ﷺ: صلوة ركعتين خفيفتين في تمكّن

خير من قيام ليلة.^{۶۴}

دو رکعت نماز گزاردن با آرامش کامل و با توجه و بدون نقصان، بهتر از عبادت یک شب تا صبح، ولسی بدون توجه است.

سوغاتی طائف، هدایت عداس

بعد از وفات جناب ابی طالب و حضرت خدیجه علیها السلام از هر جهت محیط مکه بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تنگ و تاریک گردید؛ ناچار از مکه خارج شد، تا شاید از قبایل اطراف کمک بگیرد و با مسلمان کردن آنها به هدف خود نزدیک شود. لذا با همین نیت به سوی طائف حرکت کرد و با سه نفر از بزرگان طائف که از رؤسای قوم «بنی ثقیف» به نام‌های «عبد یالیل» و «مسعود» و «حیب»، فرزندان عمرو بن عمیر دیدار و گفتگو نمود. در این ملاقات، پیامبر خدا هدف خود را بیان کرد و از ایشان کمک خواست. همچنین، ایشان را به خداپرستی و دوری از بت‌ها و یاری کردن اسلام و مسلمین دعوت کرد.

یکی از سه برادر گفت: گناه دزدیدن پرده‌ی

۶۴ هر سه حدیث در سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۵.

خانه‌ی خدا بر من باشد؛ اگر تو پیامبر باشی! دومی گفت: آیا خدا کسی را نیافت که تو را به پیامبری برانگیخت؟ سومی گفت: به خدا قسم یک کلمه با تو سخن نمی‌گویم، زیرا اگر به راستی پیامبر باشی، مرا نرسد که با تو سخن بگویم و تو را پاسخ دهم و اگر بر خدا دروغ بسته‌ای، باز هم برای من شایسته نیست با چنین کسی سخن بگویم.

پیامبر صلی الله علیه و آله از جا برخاست و از کمک قبیله‌ی ثقیف مأیوس گردید. در پایان این ملاقات، به آن سه نفر فرمود: اکنون که مرا کمک نمی‌کنید، پس موضوع درخواست مرا پنهان دارید تا افراد جاهل و نادان خبر نشوند. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در آن شرایط نمی‌خواست خودش بطور مستقیم به سوی قوم ثقیف برود. ولی این سه نفر نه تنها به سفارش رسول خدا گوش نکردند، بلکه کودکان و نوجوانان را برانگیختند تا آن حضرت را تعقیب نموده، او را ناسزا بگویند و به سویس سنگ پرتاب کنند، تا آن که پاهای پیامبر صلی الله علیه و آله مجروح شد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با همان حال از طائف خارج شد و به باغی رسید که متعلق به «عتبه» و «شبهه» - فرزندان ابی ربیع - بود. در آن زمان، آنان خود در

باغ بودند. افراد جاهل و نادان و نیز کودکان طائف از پیامبر ﷺ دور شده و به طرف شهر برگشته بودند. رسول خدا که خیلی خسته بود، برای استراحت در سایه‌ی یک درخت انگور و در پناه دیوار باغ نشست و با خدای خود شروع به راز و نیاز نمودن کرد: خدایا! از ضعف و سستی خود به تو شکایت می‌کنم، که این مردم مرا خوار و این چنین با من رفتار کردند. هدف من رضایت و خشنودی تو است، پروردگارا! اگر تو از من راضی باشی، تحمل خشم و غضب مردم آسان است...

عُتْبَه و شیبَه - صاحبان باغ - که از بستگان آن حضرت بودند و پیامبر ﷺ را چنین ناراحت مشاهده کردند، رگ خویشاوندیشان تحریک شد. آنان غلامی نصرانی به نام «عداس» داشتند؛ او را صدا زدند و طبقی پر از انگور به دست او دادند و گفتند: این انگور را مقابل آن مرد بگذار، تا میل کند؛ اما مواظب باش با او هم‌سخن نشوی! غلام، انگور را خدمت رسول خدا ﷺ برد و آن را زمین گذاشت و تعارف به خوردن کرد. پیامبر ﷺ بسم الله گفت و خوشه‌ای برداشت و میل فرمود.

غلام با دقت به چهره‌ی مبارک رسول مکرم

اسلام ﷺ می‌نگریست؛ یک مرتبه اظهار داشت: به خدا سوگند! مردم این دیار اینگونه سخن نمی‌گویند و چنین کلامی را از آنان نشنیده‌ام. حضرت پرسید: اهل کجایی و چه دینی داری؟ غلام پاسخ داد: من از مردم سرزمین نینوا و نصرانی هستم.

حضرت فرمود: هان، از شهر مرد صالح، یونس بن مَتی هستی؟

غلام گفت: از یونس بن مَتی چه می‌دانی؟ پیامبر ﷺ فرمود: او برادر من است، یونس پیامبر خدا بود و من هم پیامبر خدا هستم.

عُتْبَه و شیبَه از دور نگاه می‌کردند؛ یک مرتبه دیدند عداس به دست و پای پیامبر افتاده، از سر تا قدم حضرت را می‌بوسد. عُتْبَه به شیبَه گفت: غلامت را منحرف ساخت و از چنگت بیرون آورد. چون غلام به باغ برگشت، به او گفتند: وای بر تو، ای غلام! چرا دست و پای این مرد را می‌بوسیدی؟ گفت: در روی زمین مردی بهتر از او نیست؛ مرا به چیزی اطلاع داد که فقط پیامبران می‌دانند.

گفتند: غلام! وای بر تو! دین و آیین تو از دین و آیین این مرد بهتر است.

اندکی نگذشت که دیدند پیامبر خدا ﷺ به

سوی مکه مراجعت می‌کند، در حالی که غلام به آیین او پیوسته بود.^{۶۵}

مرض و بلا، تحفه‌ای از جانب خدا است

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از دختری خواستگاری کرد. پدر دختر از دختر خود تعریف می‌کرد و امتیازات او را برمی‌شمرد. از آن جمله گفت: این دختر از زمان توگدش تاکنون بیمار نشده است. حضرت از مجلس برخاست و سخن خود را قطع نمود. سپس فرمود: خیری در چنین وجودی نیست که مانند گوره‌خر، بیمار نشود. مرض و بلا، تحفه‌ای از جانب خدا به سوی بنده است که اگر از یاد او غافل شده باشد، آن پیش آمد و ناراحتی او را متوجه سازد (و از خواب غفلت بیدار نماید).

درد پشتم داد حق از فضل خویش
تا نخسبم جمله شب چون گاو و میش
داد، مرفرعون را صد ملک و مال
تا نیارد رو به حق آن بد سگال
در همه عمرش ندید او درد سر
تا نالد سوی حق آن بد گهر
ای خجسته درد و بیماری و غم

ای خوشا امراض و بلوا و سقم
هر زمان گوید به گوشم بخت نو
گر تو را غمگین کند، خشمین مشو
خلق را با تو بد و بدخو کند
که تو را ناچار رو آن سو کند^{۶۶}

این زن، نصف پاداش شهید را دارد

مردی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! همسری دارم که هر وقت می‌خواهم از منزل بیرون روم، مرا مشایعت می‌کند و هر وقت به خانه می‌آیم، از من استقبال می‌نماید. هر وقت غمگین می‌شوم، به من می‌گوید: اگر غم تو برای دنیا یا مال دنیا است، خداوند کفیل روزی بندگان است و اگر غم تو برای آخرت است، خداوند غم تو را برای آخرت زیاد کند، تا از آتش جهنم خلاص شوی.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال کارگزارانی بر روی زمین دارد و این زن از آنان است و برای او نصف پاداش شهید است.^{۶۷}